

در بیان معنی لغت و اومی آورد در بعضی جاها و فائز این چه باشد جواب فائز آنست علیک و اومی آورد معطوف و معطوف علیه هر دو
باشد معنی آن لغت است نزد همه اهل لغت و در آن خلاف بنمود هیچ یکی را پس آن مشترک باشد و چنانکه اومی آورد دلالت میکند که معنی آن
لفظ یکی ازین دو است بنا بر اختلاف که در دست چنانچه الامه محرمه العایته و المستهی و الغضب و الامه الملو من خیر او شر و السفینه المشتمه
پس آن دسته کست میان حمایت و مستهی و غضب بلا خوف و آن مشترک است نیز میان مملو من خیر او شر و میان سفینه مشتمه بلا خوف و لیکن خلاف
یکی از دو معنی لغت بعضی گویند الملو من خیر او شر در معنی مولف بعضی جاعل او را بجای قیل می آرند چنانچه گفت الخمر ما العین او عام سوال مولف بعضی
زیر ماضی مضارع را بتکرار می آرند و حرکت الیاء نمیکند همین را چه حرکت باید داد و در صورت در بعضی جاها مضارع بی تکرار می آرند پس
این مضارع را قیاس بر مضارع سابق توان کرد بانه جواب مصطلح مولف آنست که بر ماضی مفتوح العین که از باب کتب آمده و هم از باب
ضرب و مضارع بتکرار می آید معنی مضموم العین دوم کسور العین تا معلوم شود که این فعل از دو باب است و بعد از آن همان ماضی معنی دیگر
میکند و یک صیغه مضارع می آرند تا معلوم شود که این معنی از باب ضرب و مضرب است فقط چنانچه در باب الراء گفته خطر بانه و علیه خطر و یخطر خطر
و که بعد بیان و خطره الله تعالی و الخلل فی غیره یخطر خطر ضرب برینا و شمالا حوال مولف در تفسیر بعضی الفاظ مشترک می آرند پس
اینجا هم باید گرفت یا بعضی بر تقدیر بعضی صحیح بلا مرجع لازم می آید جواب و در چنین جاها البته عطف تفسیری می آرند و درین هم میشود
عطف بر بریه عمل می آید چنانچه در باب الیاء گفت تخیل است و جمله حال آنکه استیل در باب اللام چند معنی آورده و استیل بسیار در معنی
مکم کرد و فرزند را کسب کرد برای اهل خود و شکار کردن خواست پس معنی استیل در باب الیاء بر بریه لفظا جتهد معنی کسب کردن بر
اهل خود باید گرفت نه معنی دیگر سوال مولف یک لفظ را چند معنی می آرند بعد از آن لفظ دیگر ذکر میکند بکاف تشبیه پس لفظ رومی در جمله
بالفظ اول شریک است یا نه چنانچه گفت در باب الطاء المرطباء کالغیر او ما بین سره و الصدر العائنه و جمله رفیقته بینما او غیر
یعتمد علیها الضایح و ما عری من الشفة السفلی و الشبهه فون ذلک و ما انکف لحنه من جانیهما کالمرطباء و ان جواب آنکه لفظ رومی در معنی
شریک می باشد فقط زیرا که در اب مولف آنست که در چنین جاها که در همه معانی شریک میشود و میگوید لفظ فی الحال اگر سه معانی یا زیاده باشد و اگر در
معنی باشد میگوید لفظ بینما چنانچه در باب الصاد گفته الغرض کقرطاس العلیظ من الناس و من الابل و الالسد الثقیل العظیم کالعرض و کقرطاس
و لغت و العارض الناقه المریفة و الکبیره و صفی الخیر کالعارضه بینما سوال مولف لفظی را موزون بر بدو صیغه می آرند چنانچه میگوید شریک
و یحیی الرجل العظیم او الطویل و باز طرز را در محاسن آرند طر کفله بلایم و تشدید او کجفت و عتق پس در بعضی کلمات احتمال پیدا شد
بکس طاء و میم و فتح میم و ضم طاء و میم و اگر با احتمال دوم حمل کنم بیفان میشود چه که لفظ کجفت هم آورده باقی ماند و احتمال پس از آن که در
بیم جواب بروزن اول که در فله گفته که او را ترجیح است لهذا اول ذکر کرده سوال مولف گاهی فرق میکند میان اسم جنس
با چنانچه شریک معروف الواحق نشود و گاهی فرق میکند میان واحد و جمع بنا چنانچه در شروع کتاب گفت اباده فی ابا جمع پس
چیت جواب اول بسیار است و بنا بر دو مذنب و اختلاف است در آن نزد بعضی ابا اسم جنس است و نزد برخی جمع سوال
مولف یک لفظ را چند معنی می آرند بعد همه جمع می نویسد پس خول جمع برای همان معانی است یا برای معنی اخیر است جواب از باب

و گفت چنان معلوم می شود که برای معنی اخیر است زیرا که جای جمع همه معانی می شود میگوید جمع الکل که از چنانچه در باب الراء گفت انحصار
لا انسان و انحصار الکل و طریق بین اعلی الریح و اسفله و باین اصل الفروق و التیش موضع بیوت الاغراب جمع الکل انحصار و لیکن
انحصار و ی آورده در جمع بر الفاظ است نیز معنی و معنی تبدیل نکرده پس مولف در بیضه که بمعنی تخم مرغ است گفته بیوض و بیض است جمع
بیضه بمعنی خوراک و خصمیر را جمع نیاورده بر قیاس و اطرا در گذشته که جمع فعله تفتح فاحواه صحیح باشد یا اجوف جمع آن فحول
نشایست چون بیره و در و در جمع سلامت بر ضلالت چون جوزة و حرزات و قطرة و قطرات سوال مولف در بعضی جایز لغت باضم
و الفتح میگوید و در بعضی جا با بضم و بفتح بلفظ مضارع مجهول می آرد و در بعضی جا با مضارع مجهول می آرد و میگوید و قد بفتح پس مرفوع
هنا است یا نه جواب فرق بسیار است هر جا که بفتح و ضم میگوید استعمال هر دو برابر است هیچ یکی را بر دیگری فرقی نیست چنانچه گفت
لعمری بالضم و الفتح و بضمین الحیوة اما جانکه و بفتح و بضم و باکسب مضارع مجهول می آرد در ادب شغل استعمال این لغت است و کثرت استعمال
خستین و جانکه مضارع مجهول بقدری اندک دلیل بسیار در اینجا نیست بسیار است استعمال است نسبت لغت اول سوال مولف و بعضی
عمل ذکر میکند و مصدر را ذکر میکند چنانچه گفت ریح فی تجارة تعلم استشف و الريح بالکسر و التحریک و سحاب اسم ما یجئ من مصدر آن
به باشد و وجه ترک مصدر چه باشد جواب و چشم شصرت امرت و قصد اختصار چه اوزان ثلاثی مجرد فاعل و فعل چون قتل و
نسق و شغل و یوید و پیدا است و لهذا در معاصد اللغة گفت ریح بجای بالکسر و الفتح و در با حاور با حیه سوال مولف و بعضی جا
بحر و معنی دیگر و نیز بر معنی دیگر آورده پس در صورت قیاس بر معنی مجرب و بالعکس توان کرد و نه جواب قیاس نتوان کرد که معر لغت
بمعنی است چنانچه گفت بطی کعبه القاه علی وجه فانبطح و بطی السیل السع فی البطی اکنون نتوان ازین مجرب و تبیط بمعنی او گرفت و استعمال
رو نه بطی را موافق قیاس معنی تبیط استعمال ساخت بلکه اوزان مجرد و بطی بدان معنی نیامده چنانچه تبیط را بدین معنی مجرب و استعمال سوال مولف
بعضی جا جمع ذکر میکند و جمعی را ترک میکند و هر چه باشد چنانچه جمع تراب اثریه و ترابان آورده و تراب نیاورده حال آنکه نیز آمده چنانچه
بوالقاسم حریری گفته اند اقتضت تراب الاقطار جواب اوزان جمع در کتب صرف مبین شده که وظیفه همان علم است نه وظیفه
لغت و میانش اینجا اسطر است پس وجه ترک بعضی صیغ جمع اعتماد بر قاعده و شهرت بود یا قصد اختصار یا آنکه احتمال دارد که این صیغ جمع
را این لفظ مخصوص اوزان عربی یا یاره باشد هر چند باعتبار اوزان جمع معروفش درست بود ممانا که تراب که فعال ضمیم الفاست سوم
ره جمع هر فعل آمده لیکن تراب را همین دو جمع است آنچه حریری آورده موافق قاعده و ضابطه است و جزو عرب عربانیت مولد است پس کلاش
چگونه قابل استسما و بود حال آنکه مولف امر این وزن جمع را نیز نگذاشته بلکه گفته العرب معروف ج اعرب و اعزبه و عربان و عرب
سوال مولف در بعضی جا وزن لغت را بلفظ مکرر ضبط میکند پس چنین این لفظ مختل بلکه ام قرینه نوزاد جواب مولف اصطلاح هر جا که کلام
می نویسد اسم مفعول از باب افعال بخوابد و هر جا که لفظ کعظم می نویسد اسم مفعول از باب تعجیل مراد میدارد و از لفظ کجوت اسم فاعل از باب
تعجیل بخوابد و عبد الرشید که بعد از شمس همان که در سینه کله از روی لغت و واقعت منتخب اللغات نوشته و در ریاجه اش نه اعتراض
حاجب قاموس کرده بدین تفصیل اول آنکه بیان لغت ببارنی کرده که معنی تراب مشکل از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن بیان

بیکر محتاج میشوند و در هم آنکه اکثر بیان لغت بلفظ مشتک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از آن معانی مراد است و محجب تر آنکه در بعضی جاها بیان لغت
بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوهم آنکه در بعضی جاها اظناب کرده و آنچه تحقیق لغت داخل ندارد آورده چون بیان
خواص ادویه که وظیفه فن طب است آنه وظیفه لغت و با وجود آن اظناب در مقامی که شرح سوطی می خواهد به اقتصار عمل بکار برده چهارم آنکه بطریق
صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و رسم کثیر که درین حرف هجارت غلطی بر یافتن لغت در مانند چشم آنکه علامات و اصطلاحات
چند در اول ذکر کرده که تا آنکه کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز شود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی بکار گاهی بکار یک معنی آنرا علاوه کرده
میکند و در مابین این احوالات نماید با آنکه اقتصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را بکار نگیرد مگر مقتضای آنکه در بعضی جاها ترک لغتی و سهری و نسائی
لازم انسانست در آن واقع شدن ششم آنکه بیان حرکت اول که بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتدال را در اول
بعضی جا که ترک شدن بر سه شصت فتح و ضم و کسرت در آن کلمه مسرج نیست چه شصت مختلف میشود نسبت اشخاص ششم آنکه
بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر نمایند که اعراب آن کلمات نیز بر کس معلوم نیست پوشیده میباشد که این اشکالات پیش عام
ناسخ نیست کلام درین آما مقابله امام اهل لغات موقوف آن دارد پس آن معذور است بلکه مصیب و مشکور زیرا که می بیند نزدیک
شتر شمس او با هر قطره بحر را در نیز بعد او را که سوال در جواب مرقوم الصدر اخرا ضات مذکور مثل صرر یا بست یا طین فباب و الهدایا تا
رحمه الله در خانمه کتاب منتخب اللغات مطبوع نیم ذیقعه ۱۲۲۳ هجری قمری تفسیر در کتاب مذکور قابل تحریر است چنانچه او را آن تفسیر
تبدیل را بیان میکند و بعد از آن بر ملاحظه اهل نظر هجارت قاموس آنکه در آن مقام علاوه دارد و با بیان مولف از باب الطاء مذکور
سازم کجی از لفظ که کس باشد که بجای لفظ که به دیگر آورده شد در قاموس است الطین که در لغت کعبه و لغت کعبه و لغت کعبه و لغت کعبه
و السباع و در منتخب طین بالضم و فتح با یازده است و حیثه که بعد از مذکور در آن کسند درین مقام مولف شاید لفظ سورا
که جمع نسر است بمعنی اگر کس از اسنورد نیست و بکریه تعبیر نمود و حال آنکه قطع نظر از لزوم عطف جمع بر مکرر که بر از حیثه نگار کردن معنی غلط
و درم از آن لفظ چرخ بزرگ است که بجای لفظ سوسن ترقیم یافته در قاموس است العجده بالتحریک الاله التي تجر ثا الثور و الدواب
او الحاله و در منتخب عجله بفتحین التي که از کاد میکشد و دواب و سوسن شاید در قاموسی که نزد مولف بوده کاتب بجای مقاله که کسج
بزرگ سخا که نوشته که بمعنی سوسن باشد و الا با قطع نظر از قرینه ترویر که ایرادش میان الفاظ متقارب بیشتر از دواب صاحب قاموس است
عجله بمعنی سوسن از جایی برنی آید سوهم از آن لفظ پلهای چشم است که بجای لفظ سفر آوردن مناسب نمود در قاموس است العطف
حکمه طول الا شفا و در منتخب عطف بفتحین در از غی ظا بر در بیجا مولف اشفا را که جمع شفا است بمعنی بیک چشم اسفا برین مهمل
و چون در از سفر با گفتن مناسب فرید سفره آورده چهارم از آن لفظ کاد بفتحین است که عرض لفظ بالا بر شدن آورده است در
قاموس است عصم یعصم کتب مع ووقی و الیه یعصم به عصمه الطعام من الخرج و در منتخب عصم بالفتح بر زمین و کسب کردن
و باز داشتن و چنگ در زمین و بالا بر شدن در بیجا شاید لفظ وقی که بمعنی نگاهداشت است و این معنی لفظ عصم شصت دارد بر مولف لفظ وقی
بفتح را کسب کون قاف که بمعنی بالا بر شدن است مشتبه شد و الا عصم یا بمعنی در ناظر کتاب مولف یافت میشود و سخن از آن لفظ کجا بهای

آنکه بجای لکنای خوردت افتاد و قاسم است غیر بالتحریک سوار الکلا و منسحب لغتین سکنای خوردگان چنان معنی است که
 قاسم صرف نشاید بجای لکنای که معنی گیاه است کلاب باشد و الا غیر بانچه از جای معلوم میشود و قسیده سیاق نیز از آن باب است
 منسحب از لغت لفظ است رساندن بالیه که سفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد که این عبارت را از کتاب مولف
 مناسب نبود در قاموس غلط الکلیش بلفظ غیش البته گنیزد به طریق اتم لا و نظیره یعرف منزاله من منسحب و مانده مخبوط لا یعرف
 حتی قبط و منسحب بالفتح و دست رساندن بالیه که سفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد دست برداشته و تکیه که
 نهادن تا معلوم شود که فریب است یا لا غیر است در اینجا معلوم میشود که لفظ طرق که در عبارت قاسم واقع است و آن بالکسر معنی
 است صرف از طریق بالفتح خوانند که معنی آب معنی است و لهذا عبارت قاسم اصل بر روی معنی خورد و ظاهر معنی اول بسیار است
 زیرا که قطع نظر از عبارت آن از بودن البیه چون معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و اگر اینکه بجای البیه خوانده باشد و دیگر اینکه در عبارت مذکور
 قاسم طرف معنی آب در نامه چنان است آید معنی تم از لغت لفظ ستاره های خورد و نوشیده که عرض بحرهای کوتاه و
 سبک آوردن اتفاق افتاد در قاموس است العزم من العزم صغار بالخطیبه و در متج عموم بالضم جمع غم و بحرهای کوتاه و سبک در مقام از نشان
 مولف کمال عجب میباشد که بجز به قدر عرف بکار برده و معنی ناورد که سیاق و سباق از آن باب میکند ترشید باشد اغلب در قاموس مع
 بجای من العزم من العزم بجای صغار باقصار و بجای الخفیة الخفیة باشد و الله اعلم شتم از لغت لفظ ضایع کردن کار که جو
 از معانی فحش بجای اصل داخل کرده و حال آنکه این معنی علاوه از فحش بجای هم دارد که لغات شکر فی قاموس باشد فی فحش الامکنع ضیقه شایده
 قاسم مولف آن لغت را کاتب خدنگ کرده و معنی آنرا بجای داشته باشد لهذا مولف این معنی را نیز بماده اول چاپ نینس
 اعلان باوره را در کتاب مولف افزودم و آن معنی را برایش اندوم شتم از آن لفظ بارانی است که مولف آنرا در بیان
 لفظ معیا لفظ مطر آورد و لغت مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن و بالکسر بارانی و حال آنکه این معنی را علاوه از مطر است که مولف آنرا
 از کلمه نموده لهذا لفظ مطر را افزودن و بارانی را برایش کشیدن مناسب تر بود و شتم و معیا و که وجه علاقه بارانی از مطر
 که در قاموس نویسد مطر بفتح مهم اول و طاء و مطر بکسر مهم اول ففتح طاء و مطرة بکسر زاید است و در آخر قوب صرفیت که کتاب است میشود
 از مطر که آب صحاب و شتم از لغت که لفظ کوی که بجای لفظ ریسمانی ترقیم نمودم در قاموس است الورد الورد و جبل و در مرتج
 و دریا لفتح ریسمانی و صح است شاید مولف لفظ جبل را که معنی کوه است بجای جبل خوانده و آنرا بر ریسمانی تغییر نموده و حال آنکه قطع نظر از عدم
 صحت آن الحاق با وحدت در مقام در آخر لفظ ریسمان معنی ندارد و با آنکه بانه تبعا عبارت و کمال صاحب قاموس مولف را علاوه
 نیست چگونه در اوائل کتاب خوردند اعتراض بر صاحب قاموس کرده و حال آنکه در فم کلامش چه قدر غفلت نموده تا بغرض درجه کلامش
 نمودن از لغت من ضرر و لغت من سیات اعمال فصل هر گاه در ترکیب دو کلمه حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس یا تریب
 مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف یا انضمام بیاورد حرف اول کلمه دوم برای فصاحت اما علامت حذف است که آن مرکب
 در لفظ مخفف سبک شود و حذف افکندن حرف را گویند همچنین که من ترکیب کنیم نینم کو نیم نینم من قاضی شرف جهان که در ایسا

در وضو کن زمین استخاره دارد دست و روی زمین راه بیسجده آن نمی مانده پای شویید چنانچه میدانند یعنی بیسجده من سجده کنم
من مردست و روی را بگذارم در موضع دوم دست اول عقیده لغوی است و در بارام مغز یک هم را حذف نموده بادا مغز خوانند شرف
شعرو دست پخت چون شکل خنده کشتار بگردان حیات در میان نیستی و در بارام مغز زمین و در سبید و یوسید یوسید بگردانند در
پیت سپید و از تو پاک آمدن و در از تو هم سر خاک آمدن و در از تو در زمین کردن حکیم نزاری قهستانی کویر پیت یا که بر گانگ
لردینک است چنانکه حکم دلک بشک نک بشک یعنی با وسکون ثانی یعنی مشتوق و غرض باشد همچنین عینیه و شرمنده و بالا لانگ
و آبستن و پنهان غیره که در اصل عم مده و شرم مده و بالا لانگ که پالانگ است یعنی رس خفیت کشت که پهنی با گدور خوانند
آب بستن و پنهان بود و نا افاده معنی محل مید چو تنگ و در از نا و نیز نا چنانچه محال اسمیل که پیت از صف تیغ تو زبان قاصد
که اندیشه پذیرد کشت چو بر نیز نانش کردند از هم او که پیت در از نای جهانش اگر شود میدان بگند حیال که با وسعت تنگ شکی
و همچنین حسیف را مخدوفی یا مسرفی خوانند همچنین است در تحفه و اگر آن مرکب در تلفظ مشدد و فقیل باشد یا بدانت که او فام است
و حرف اول را عم گویند و حرف دوم را عم فیسم آگاه باشد که او فام در لغت داخل کردن چیزی است در چیز دیگر عرب میداند
التیاب فی الهمایمی از این هموزم یا چهار در دو عا که کس و او باروان را گویند و اذعت الفرس الهمایمی داخل کردم در در هم سب
فام را در اصطلاح است که بیاری در حرف که اول ساکن و دوم متحرک باشد از مخرج واحد بغیر فصل قوله و حرف بنا بر این
که او فام بی دو حرف متصور میشود زیرا که او فام او خان حرف است و حرفی اول است از سکون او آن متصل شود حرف ساکن بر دوم
و حرکت داده شود حرکت حاصل خواهد بود همچنان این دو تا پس متصل نشود و دوم و لابد است نیز که متحرک باشد و دوم هم این بیان کنده است
مصرف اول را و حرف ساکن هموزم است که چنان میگفتند نفس خور این چیز بیان کند غیر خور را قوله از مخرج واحد احتراز است از مثل غلج
مخرج لام بی از دو طرف زبان است تا نهایت آن و چیزی که مجازی است از حنک بالا و مخرج سین از طرف زبان و فووات ثابا است
قوله بغیر فصل احتراز است از مثل ریا که اصلش ریا بود همه ساکن با قبل کسور یا بدل شده ریا کشت یعنی صورت خوب چه مراد از
فصل ارتفاع زبان است و در حرف ارتفاع واحد یعنی یکبارگی بچسبند شود حرف ساکن اول مثل بلاک کرده شده نه بر حقیقت در اصل
که عبارت است از بودن دو حرف واحد بلکه باشد آن دو حرف حرف معارم و در اول است حرف مشدد شود و زمان تلفظ آن
اطول باشد از زمان تلفظ حرف واحد و اقصا باشد از زمان تلفظ دو حرف و در تلفظ یا بین ریا ارتفاع زبان در بار است چنانچه
در کتب صرف ثابت است بهر کیف در پارسی وقت اجتماع دو حرف از یک جنبه یا قریب مخرج که موجب نقل است
کاهی کجوف را از هم حرف نمایند چنانچه در پیش گذشته سابق گذشت و کاهی در جنبه الفصام سازند همچو شبر و شبرات و فرخ
و شباز و شو که در اصل شب بود شبرات و فرخ و شب باز بود و مثال حذف الفاظ قریب منسرح نیست چون بکان و تبر و زود
و آوند و نحو آنکه در اصل یک کان و بدتر و زود تر و آب و ند بود در بکان کاف اول را که ناز است حرف گردند و کاف فارسی
بجای داشتند و در بدتر و زود تر اول از آخر که اول حذف نمودند متبر و زود تر و بدتر و زود تر و بدتر و زود تر و بدتر و زود تر
دامن او که در زود تر

تاریخی در دو اسن است در زمان به و در آب و فربا یا حذف کردن و آوند شد مثال ادغام در حرف قریب مخزج چون شیر و شیر و شیر که در
در اصل شبت و شب پره و بدتر بود در اولین بای تازی را بهای محسبی و در سوم وال را با، قرشت بدل نموده و حرف دوم
ادغام کرد و سجد فریادیت که نه چند به روز شیر چشم چشمه آفتاب را چه گناه به قاعده هر گاه در میان یا آخر کلمه نون
اصلی یکجا هم آیند نزدیک ضرورت هر دو را بهم مشد و بدل کرده نویسنده خوانند و بی ضرورت بحال خود گذارند همچنان بر اصل نون
چون کسب و کمل یا اول مضبوط و ثانی زده بافته باشند از ششم که بس شش و در شت باشد اکثر فقیران و مردم فرمایند پوشند و
زیادت یا در آخر هم آمد رضی الدین نیشاپوری گوید همت دراز کار بود در یکسوت کلمه بتاج و تحت گذر سیل را می میرد ای
خُنب و خم بضم خ بجهت ناسله زده و با، ایچر ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند خنبره باره و قرشت بر وزن
سنبله خنجر را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سب رنگ را نیز گفته اند و خنبره بر وزن و معنی خنجر آمده و خنک بضم خا، جمع
بر وزن اردک بر سبم زدن کفهای دست باشد با اصول نوعی که از آن صد آبراید و جامه در شت خشن که در رویش
و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریب است از ایشان و خنک بضم خا، جمع و نسخ نیم شد و معنی دست بر دست زدن
صدای آن باشد با اصول مولانا روم فرمایند همت ای خواجه مرستک شدی بر خانتقان خنک زوی به دست خداوند خودی
گفتی با خدا به شیخ نظامی فرمایند در آمد بشورش هم کا و دم به خنک نون خام رویه خم، و تب و دم سنب و دم کنب بضم کاف
تازی و سکون نون نام شصت که نزدیک با شان شده نوعی از چهارم است که از اشتهار خیار خوانند و کم بضم کاف تازی نام اول
از عراق و عرب آن قم است و اکنون تجریب اشتهار دارد و مولوی محمود فرمایند همت تو بدان خدای بنکر که صد اعتقاد بخشید ز چه سنجی
مروی ز چه را فضی است کنبی به و انبله بفتح همزه و با، موصو نون زده میانین دو تا بر وزن خنطه تمریندی را گویند و بسند انلی و امله
بفتح همزه و هم شد و معنی انبله طهر فارسی گوید همت که عدو لاقی تو با تو بجنسی کنده عاقلان دانند مور از ما رو شهد از انبله و حال
نوشته است سید اینک حرفین مذکورین را اکثر بیم شد و بدل کند و کاهی تخفیف نیز دهند و کاهی نون را فقط بیم ساکن بدل نمایند چون
کنند و چند و انبار تمام شد کلام او در عربی چنین نون را بیم باید خوانند خواه در یک کلمه مخزج و غیره خواه از دو کلمه چون من بعد و اگر عربی
در دو کلمه بعد نون و او این نیز نون را بیم خوانند چون من و را و چنانچه در رسائل قرات مسطور است و قاعده هر طون مشهور فاعده
چون در کلمه با و نون مقارن شود با بر نون مقدم باید کرد چرا که با، از اند است و حرف را از در میان کلمه معقول نیست چون بناید و
بنشکا فذ مقدم با، از امر بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنا فرمایند طلت جان در انار وین غذا ساز و ورنه باید
غذا بسنگ آرد و در کلمه که با، از اندومی برود آیندی مقدم باشد بر با چنانکه گوئی می شنید **فصل** در بیان چند قواعد فوائد
قاعده بدانکه ما قبل او معروف و مجهول البته مضموم خوانند و ما قبل یا معروف و مجهول مکتور لکن در پارسی بعد از ضم و او و بعد از
کسره یا در بعضی جایهای آید چنانکه در حرف و او و یا بناید و در امل ترکی اکثر اعراب بحرف باشد یعنی فتحه یا الف مثل کار و کسره یا هم
کنیم و ضم و او مانند اول دیگر مثال از چهار شصت قایم بخشی کسب او شوال این نغمه کنیم از بسو تو که وین آوزی معرفت گوئی

و یاشی یعنی انسان تی چا زدی و یوز غنک پتوق اول تیگری فی کیم غیر ویری نیمه لاری عدم غنک و کایتی دین وجود
یعنی انسان تی چا زدی و یوز غنک پتوق اول تیگری فی کیم غیر ویری نیمه لاری عدم غنک و کایتی دین وجود
غنیگ یا فی یبازری حاصلش که صد هزار خونی آن خدای از یک قطره آب اثاب اسنان معرفت خود را یعنی انسان را بر او در صد هزار
و صد هزار بگی آن خدای را که ما و همه چیز را از ولایت عدم طرف وجود فرستاد قاعده هر کلمه عربی که در آخر آن تا در ابتدا یا پشت
باشد از ادعوی بصورت ما و در باید نوشت اگر التباسی نیست فی مثل فخرالدوله و شیر الملک و ظهیر السلطنه و صاحب الرضه و
و قلم و عایشه و منده و زبیده و مانند اینها و در پارسی در از باید نوشت بی الف و لام چون ظهیر دولت و سیر سلطنت و شیرتومین
و صاحب نعمت و شرکت سعادت نشان و نجاعت و نار و امثال آن و اگر الف و لام یا ما و در پارسی نویسد بی املا
بجلاف صلوة و زکوة که در پارسی تیر بنا کرد و الف بر او باید نوشت زیرا که صلوة بمعنی نماز جمعش صلوات و زکوة آنچه فریضه است
و زمان جمعش زکات آمده و صلوات جمع صلوات است بکسر صا و بمعنی عطا و بخشش و زکات جمع زک که بکسر زاء هوز عرب که در زکات المراء
تساب کردن یافت در حالیکه بدست پس اگر صلوة و زکوة را بالف و نا در از نویسد التباس سردی جمع صوره خواهد شد
پوشیده مساو که اگر تاء اصلی یا تا جمع در آخر کلمه عربی آید در از باید نوشت در عربی و پارسی چون صوت و ثبات و مسلمات
و مرمات و تاء ثانی که در آخر اعلام عربی آید در پارسی نیز که باید نوشت مثالش قبل ازین گذشت و در از نوشتن بی املاست و کلمه
حیوة در عربی الف را بر او نویسد و در پارسی الف چون حیات بتخفیف یا نوشتید یا جمع حیه بمعنی مار بدانکه هر گاه این تا در از نوشت
شود بحساب بچه چهار صد و باید گرفت و چون در نویسد با آنکه تا خوانده شود مثل رحمة الله و صلوة الله یخبر و باید گرفت
زیر که بحساب بچه حروف مکتوبی معتبر است نه مکتوبی همچنین است و آنچه پوشیده مساو که تاء در از اصلی باشد یا از چهار صد
عدد در از چنانچه ظلمات قبلی ترک جهت طری با و شاه زاده محمد داراشکوه که در سن هزار و چهل و چهار هجری و قسنت نوزده بیت گفت
که حروف هر صد و بحساب حمل تا پنج است تا آخر از جمله اینصراح درین دولت که یارب جاودان با دانه در او و درین مصرع
جاه او با و اصفا حکم را قیمت پنج مثال تاء که از این خدو که در چنانچه میر غلام علی از او بگرای در رازة اول غزلان الهند از
عبارت اتی الجنة عدد یکصد و شصتی مراد داشته و ممد رین دائرة از عبارة العلامة الا واحد عدد در و صد و سیت و هفت گرفته
قاعده در وسط کلمه فارسی الاصل حرف مشدومی آید چون و ح و غیره و در آخر کلمه فارسی الاصل حرف مشدومی آید برین
و محاوره اهل پارسی و اگر لفظ عربی الاصل مشدوم از خود پارسی میاید مخفف بخوانند و یک حرف را بنده از ند مگر بصورت و درین
مشدوم نیز آید و خوانند چون غم و جم و قه بمعنی قامت و ضد بمعنی رخساره و در بضم دال و ح و بضم حایم معنی مرد از اد و نحو چنانچه مثال هر دو
شعر عصمة الله بخار طایب است بیت رنگ رخساره و در گوش و خط و ضد و عارض و حال است ای سر و بری در ضمن برده و شفق
کوب و شام و ح و طوبی و کل از بهشت است و دلال و طرف چشمه کوشه و درین صفت لف و شتر مرتب است و این بجز درین
است که با خراج ساخران بشا زده رکن فعلاتن تقطیعش تمام می شود و طویل قاستان این کسر را طویل دانسته سبب طول
مصرعها همچنین است و آنچه سید فریاد است توان در مکتوب که بگذرانند که میرا سلطنت خانه بهر کیف اگر در عبارت پارسی

مربی از عربی آید که ترکیبش فی الا سلوب بود اصل کلمه را عربی باید داشت چون عوام الناس تشدیدیم و خواص الملک تشدید صا و حواج
بیت اللهد تشدیدیم و در اب الارض تشدید با و نحو و در صورت ترکیب اسلوب پارسی مخفف چون عوام مردم و خواص
بادشاه و حواج خانه خلوا و در اب زمین سعدی فرماید تشدید نفسی که فرمودیم در محجات است: و این ترکیب گاهی باضافت باشد چنانچه
امشده گذشته و گاهی بصفت چون قحطان و خدر خیشان و غیره بنیامین معطف چون مهر و معاون ایشان باشند قاعده در اکثر کلمه اعلی و قاعده
و مصطفی و عقی و مرتضی و امثال آنها بجای یا الف نباید نوشت مگر با یه خوانند و نقطه پایتین یا بنا بر او هم در عربی و هم در فارسی از یک کلمه
است هر دو شک بدل از الف و همزه شود زیر آن نقطه دادن خطاست و همزه را غوا و نه فیه پارسی خست و سباب و معنی بن نیز آمده
و در پارسی در نوشتن و خواندن وقایف کردن جائز است نزد صورت شعر و سنگ خار با الف و سنگ خار با ا با هر دو مستعمل است بدلیل
پارسیان اسیر گویند هر جا تحت رواج در کوهی شکست: بر سنگ خاره بر سنگ برند آگینانه: حافظ فرماید بیت کس
که چون شمع از غیرت بسوزد و در کوه در کف او هم است سنگ خار را: بلکه آشکارا و آشکاره نیز همین نمط باید خوانند و لفظ قفا و ماضا و ما ح
و قفا شاد و نما و تر جا و تو لا و نحو را که معقل لام یا شی هستند و قین یا در قفا و ماضا و ما ح را منقوح و در بابی مکسور است در پارسی با الف
نوشتن و خواندن درست است و در عربی یقی و ما جری و ماضی را یا یا باید نوشت و الف خوانند و تاشی و معنی و ترحی و توی را یا باید نوشت
و خوانند و هر جا که یا را یا نویسند و الف یا همزه خوانند نقطه زیر آن بنا بر او در کوه در آن ده باید گرفت نه یک باعتبار کتبی و
ملفوظی در حساب جعل معتبر نیست و معنی تاشا نظر باصل ماده که مشی و رفتن باشد یا یکدیگر پیاده رفتن باشد و چون یا را
اکثر برای تفریح با هم پیاده سیر میکنند و عرف بعضی تفریح و انس گرفتن و کشف غم نمودن مستعمل شده قاعده هر گاه الف ممدود
در آخر جمع یا مصدر یا اسم جامد از الفاظ عربی واقع شود در عربی بعد الف همزه بخط منحنی باید نوشت برای اظهار مرود در پارسی هم
چون افتاد استفتا و ملا و ضعفا و غرابا و شرفا و قرا و صحرا و امثال آن با هر گاه مضاف یا موصوف سازند در پارسی نیز همزه
مکسور افزاید چو صحرا و در زندگان و بیدار شیران و استقامت و غرابا و شرفا و صحرا و صحرا و ناپید الکناف و افاصح و غرابا و
و بستر آخر الف مقصور در صورتین مذکورین همزه زیادت باید کرد چون عصا، موسی و عصا، سبز و حاء، هنده و حاء، کوه و
و گاهی این همزه را یا بدل کتبه چون موسی و رحای کرده قاعده چون انشاء اللہ تعالی در عبارت عربی نویسند متصل نکا
مثل ان شکالند و در پارسی نون ان باشند متصلا سبب آنکه در پارسی هر دو را یک کلمه دانند و قاعده عربی ملحوظ نظر
و همچنین جمع قریب علی و غیر آن از ترکیب حرف با هم یا با فعل که در پارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکی نوشتن درست است
و اما مرکب از دو اسم یا از فعل و اسم را در پارسی هم علی باید نوشت یکجا نوشتن خطاست چون حق سبحان و تعالی قاعده لفظ
و زیادت و شتر او خوا که از صا و دست باز یا مصدر یا آخر الحاق کرده سلامتی و زیادتی و استرایی خواندن غلط است حافظ
فرماید مصرع سلامت همه آفاق در سلامت تست قاعده خرد مقابل بزرگ بود نوشتن خطاست چه خورد بود او ما است از خورد
و خرم بضم خا و تشدید را یعنی خوش و او است و خاست یعنی قیام نمودن و او چه خوست بود ماضی است از خواستن ترجمه را

گزاردن برای همزه معنی ادا کردن است و بدان معنی ترک کردن آمده مصرع یکی نماز کرد و نماز کرد از فاعل مخفی نماز که
ممد و در اول کلمات عربی و فارسی ممد و می آید و در اول کلمات عربی آید و در اول کلمات فارسی الاصل نمی آید و محاوره اول ممد
لسان بر آوردن و نیارن دلیل همزه مقصور در اول و اول کلمات عربی و فارسی می آید پس محاوره و معنی همزه ممد و مقصور
در آخر کلمات می آید غیر معنی همزه است که در اول کلمات آید پس بدانکه مقصور جزیت که آخر آن الف باشد و همزه باشد و همزه از حیرت
ممکن است یعنی لفظی که جانشی در کسره و تنوین را یعنی نون ساکنی است که با آخر کلمه در لفظ آید و مکتوب نباشد چون زیر فتح و زیر کسره
و زیر جبر پس مقصور اسم ممکن باشد که آخر آن الف ممد و آید و واروی شود و مانند یاد در حال وقف زیرا که الف آن بدل از تنوین است
پس است از بناء کلمه و واروی میشود مثالی و ادا از بهر آنکه اول اسمیت بلکه حرف و دوم اگر چه اسم ظرف است اما ممکن نیست بلکه معنی
پس هر دو از قول آنکه اسم ممکن است بر آمدند و قول و ممد و احراز است از ممد و مثل عصا و حی یعنی اسبیا و ممد و حیرت
که باشد بعد الف در آخر آن همزه و مقصور را بنا بر آن مقصور گویند که آخر آن از اعراب مجوس و ممنوع است و تصریح قاف یعنی بلندی
است و ممد و در ابواب آن ممد و گویند که آخر آن در آن کرده شده است سبب همزه و ممد و فتح میم و در آن شد و معنی کشیدن است
مثلی کسا و کس کاف معنی کلیم و در وا بکر را و چهار یک برودش کیرند و تفصیل این اجمال در کتب صرف عربی با دیدن همزه ممد و
است که ماقبل آخر لفظ الف واقع شود و خودش پس آن آید چون صحراء یعنی میانان و میدا یعنی با و ممد و با با سبب
در حث و کیه نباشد و نحو ممد و مقصور الفی است که در آخر کلمه آید تنها بدون همزه پس مقصوریت صفت الف است حقیقه و آنکه همزه را مقصور
گویند مجاز است چه مقصور الفی است ساکن بی ضمه و فشر و ن زبان نه همزه با ضمه و دیگر بیان این دو تا در الف همزه آید فاعله لفظ
بعض را در عبارت عربی بدون یا در فارسی بیاء و لفظ نفس را پارسی بسین ممد و در عربی لصا و هبل یا بدو نوشت همچنین است در جامع فاعله
در نوشتن نام و غیره یک کلمه را در وسط نباید نوشت چنانچه عبارت را عباد در آخر ممد و اول و در اول ممد و در ممد و همچنین لفظ کتابت را در وسط
نباید نوشت چه قطع کلمه غیر جائز است اگر چه آن بدو کلمه ترکیب یافته باشد چون آورده باشد لیکن مضاف الیه و موصوف صفت
در وسط نوشتن جائز نشاید و خدا در وسط اول و مومن و بزرگ در وسط دوم زیرا که قطع کلمه حقیقی لازم نیاید که مضاف غیر مضاف الیه
است و موصوف غیر صفت فاعله چون نامه بر رقع دار نویسند اگر طرف اعلی باشد تا ممکن قصد با بکر در جمله لازم باید و نوشت که
مطلوب نامه در حوزه رقع باید نوشت و اگر رقع دار نباشد احتیاط باید نمود که عبارت بر حاشیه مکتوب نوشته نشود و اگر بسا
باشد مضایقه نیست قاعده عرض است اگر در کاه سیلانی نویسند در ضمن آن اشارت بجناب پادشاه اتفاق افتد چنانچه
والا واقعه من اعلی باشد در میان خط پانین باشد نویسند و در وسط عرض نوشت بقدر آن سعید بگذارند و چون در وجه اتفاق افتد سبب
برستور بگذارند و اشارت بر همان یک لفظ ممد دارند و این قاعده در عرایض که با امرای عظام نویسند مستحسن لازم بود قاعده اتفاق
عرض داشت مرسل جناب خلافت کرد که در کتب کتب نیست و همیشه با کاغذ عرض داشت بند کاغذ ساده که بیک تا باشد بیچند تا حرف
آن در چیدن هم نیویزد و استعمال عطر نیز بر آن کتد و عرایض مرسل جانب امر نیز لازم در سخن بود قاعده ابتدا عرض داشت

پادشاهان بر اقسام کتبه و بقره انصاف امر اگر همین اقسام نویسد خلاف قاعده نیست لیکن در عرض انصاف امر استعین و باشم و سحانه و این
قسم دیگر هر اسمی از اسماء الهیه که مناسب باشد نیز نویسد و در مساجد و ادنی نیز رعایت نسبت الکره لعل اگر در خوشتر بود چنانکه اگر نامه بقره
نویسد ابتدا کتبه از جمله العزیز و محسن بجا می آید و کتبه و سبأ و القیاح و بدو قلمند و هو العنی و بیقیاس و بیانش در وسط باب بیستم نیز آید قاعده
عرض داشت که بضابطه محرران سیاق بعد نویسد و اسم کاتب را بدان مضاف آید که در آید از لفظ بعضی میرساند خبری سکا ز غلط
است و معنی ندارد اگر در خبر مخطوط آن نویسد و کاتب بیان ضم کرده اند که عبارت از لفظ آنکه باشد صحیح شود چه عرض است
عرض شده است مبتداء است اگر از خبر بعضی میرساند نویسد مبتداء را در خبر مکرر آورده باشند و بر آنم عوام دلیل میبخشد این است
که التماس عرض داشت یک حکم دارد در خبر التماس لفظ آنکه نویسد در عرض داشت هم همین حکم را بود و اگر در عرض داشت مبتداء است
و اسم کاتب مبتداء باشد بعضی میرساند خبر صحیح بود لیکن یک مطلب سبوح نیست هم نوشتن عرض داشت بمدرجی ندارد که خلاف
اعلاست و اصل وضع نوشتن در انقیاس چنان معلوم می شود که چنانچه در سیاق مذکورند و مطلب را از ضمن آن املای نمایند برین
قاعده از هر وی که واقف نبوزند جعل آمده درین وقت بخوام و عوام رایج است نظر بر کثرت رواج صحیح توان داشت اما بهتر آنست
که اگر این قاعده املای صحیح دارد در خواندن ابتدا از عرض داشت بخند آن را چون پیش از او حساب و سیاق نوشته شمارند تا کلام
صحیح باشد و قافیه الا نشاء قاعده صیغه تثنیه ابروی در حال رفع بالف نویسد مثل مسلمان و مومنان و متقدمان و متاخران
و نحو با و میا نویسد در حال نصب و در چون مسلمین و مومنین و متقدمین و متاخرین لیکن بفتح ما قبل یا و صیغه جمع مذکر سالم را بود و نویسد در
حال رفع مثل مسلمون و مومنون و متقدمون و متاخرون و اما با و میا نویسد در حال نصب و مبرمانه مسلمین و مومنین و متقدمین و متاخرین
لیکن بکسر ما قبل در نجات الانس رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائک مقربین حضرت اولیا و متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند
خلعتی از روی پوشانید و در آنجا لفظ مقربین صفت ملائک مبرور و متقدمین و متاخرین صفت اولیا که مضاف الیه محضرش واقع گشته پس هرگاه
صیغه تثنیه در فارسی در محل رفع واقع شود چنانچه مبتداء خبر یا فاعل یا نائب فاعل نیز بالف نویسد چون زیدان آمدند و نشستند مکران معنی
مسی بگو و میا نویسد اگر در حالت نصب و جز واقع شوند چون زیدم زیدین را و دیدم غلام بکرین را و نیز بود نویسد اگر صیغه جمع در محل
رفع آید چنانچه مسلمون آمدند و نشستند مومنون و میا نویسد اگر در حالت نصب و مبرمانه مسلمین را و دیدم مومنین بعد از آن
تشریح رای اولی الالباب که در الفقار جعلی در پیام در آنجا لفظ اولی مضاف الیه رای است و مبرور و لهذا میا نوشته و لفظ اولی مضاف
در پیام خبر و لهذا آورده که اعراضش بحرف نویسد بود نوشته و نیز فرمایند تشریح مظهر الدین البکر و لفظ البکر عطف بیان مظهر الدین است
و لفظ مظهر الدین بدل است از خداوند که مبتداء است در اینجا نیز البکر که در محل رفع است بود نوشته نیز از دست بیت بقره الله
این سیرت در راه است تا تک البکرین سعد است قوله این سیرت در راه است مبتداء است و در آن است حرف جر و اما تک البکر
بن خبر و متعلق بنیابت خبر پس البکر که بود کتبت ممدوح است در حال خبر نیز حکایت بود آورده پوشیده مباد که در کلام فصیحی فیکر
جمع بطور ایل غریب آمده نه بطرز عرب چون صحای مسلمین مسلمانان و بجای مومنین مومنان و بجای متقدمین متقدمان و کجا متاخرین

متاخران و نیز باید دانست که مرکب نام یا ناقص از عبارت عربی در کلام فارسی آید اعراضش موافق نحو عربی باید خواند و در حقیقت چون در کلام فارسی
خواهد دروغ و غلط باشد باب دروم در تعریف کلمه و کلام و تقسیم این بطرز خود غیره امر مستحق بیان در حقیقت و بیخ فصل با چند
بیاید مناسب بدان فصل بدانکه کلمه و کلام مشتق از لغت کلمه کاف و سکون لام که در لغت کلمه و کلام و کلام مجروح و زخم نمودست چه تاثر کند معنی
هر دو در لغت و ذوات از خردی و انزوه مانند جرح و بر سینه که تعبیر نموده بعضی شعرا از بعضی تاثرات کلمه و کلام مجروح جانگس
لغته اند شعرا جرح اللسان لما التیام به و لا یتام ما جرح اللسان یعنی زخم یا زبانه برای این پیوستگی است و التیام
نیاید چیزی که جرح نمود آن را زبان و در اصطلاح کلمه لفظی است که وضع کرده شده است برای معنی معزوف لفظ در لغت بمعنی زخمی و
امراضی است پس نقل کرده شد در عرف حیاة ابتداء یا بعد که در این نشان معنی لغوی چون خلق یعنی مخلوق بسبب جرح کلمه لفظ کند بان انسان
از روی حقیقت یا از روی حکم همین باشد یا مریض معزوف باشد یا مرکب و لفظ حقیقی چون لید و زور و غیرها و لفظ حکمی مثل چیزی منوی در زیر زور
چون که در زیر ضمیر و مقرر است و در زیر ضمیر تو زیرا که آن منوی نیست از مقوله حرف و صورت اصلا و وضع کردن شد برای آن لفظی
نیست و جزین نیست که تعبیر کند از آن با ستعارت لفظ مفصل مر از آنجا او و تو و او و او اگر در زبان احکام لفظی است و سند الیه
بر آن و تاکید آن و بدل عمد و ذی الحال و غیره پس شد منوی لفظ حکمی و غیر معزوف لفظ است از روی حقیقت زیرا که کما هی تلفظ کند
بان در بعضی اوقات و کلمات القدح داخل است در لفظ چه آنها چیز نیست که تلفظ کند بان انسان و برین قیاس است کلمات ملائکه
مثل قول جریرل عوم لو نوت انما لکوت و اگر نزدیک شوم مقدار یک انگشت بر آئینه سوزم و کلمات جن درین بیت قبح حرب بکانه
قیس قرب قبح حرب قبح عوقر اهل باب شتم آید و در ال اربع که بیانش در باب چشم آید غیر داخل است در لفظ پس حاجت نباشد تعبیر
را در یک استخراج کند آنها را وضع تخصیص شیئی است بشری بچیزی که هرگاه اطلاق کرده شود یا احساس کرده شود شیئی اول قضیه شود از نوعی
شیئی اول را در ال موضوع کویند و شیئی ثانی را در اول موضوع که وضعی و مفهوم نامند بتعاضد اعتبارات که بیانش در باب چشم آید و مقرر کنند
اول را مقابل شیئی وضع کویند و در آن اختلاف کثیر است معزوف آید قوله اطلاق چنانچه در وضع الفاظ برای معا و قوله احساس آه مورد وضع
در ال اربع قوله معنی و این چیز است که قصد کرده شود بشری پس آن بر وزن مفعول است بفتح عین اسم مکان بمعنی مقصد یا مقصدی است
معنی مفعولی مقصود یا مختلف معنی است بکسوزن و تشدید یا اسم مفعول پس خارج شد فقید وضع مهلات نحو الفاظ متتابع که در ال
همین باب آید و الفاظ ال اربع که در اول باب چشم آید زیرا که متعلق نشود بان و در وضع و تخصیص اصلا و یا قیامند در وضع حروف جنانکه در
برای غرض ترکیب نه بمقابل معنی و خارج شد مفعول بر اسم معنی وضع اینها برای غرض ترکیب کلمات است نه بمقابل معنی و معزوف صفت
است و فقید معزوف خارج شود مرکبات مطلقا برابر است که باشند کلامی یا غیر کلامی که بیانش در همین باب آید لغت اصوات اند که تعبیر
کنند آنها بر قوم از اغراض خویش در جامع نویسد نزد لغت مشتق است از لغز و الفاظ و بد اول معنی سقوط و افادون تمام
بعضی اسقاط و انداختن پس گوید که وقت مکالمه که سخن از زبان انسان می افتد یا می اندازد محمودی و در شرح کتاب سنا
مسطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشیء اذا تهج باشد معنی خوش وقت شد آن شخص یک چیزی را زیرا که هر قوم

خوشوقت میشود بخت خود اصطلاح در وقت با یکدیگر صلح کردن در رسم در روش و در اصطلاح موافقت که گوی بر امری منطبق
صرف در خود غیر مجاور جامع فرساید که بعضی اقرار دارند است و متنی بودن قوی است در مقرر بودن لفظی بجهت معنی تمام شد کلام او پس
منحصر نمائید که برای الفاظ موضوع مرعانی را و وضع لا بد است بخلاف عبادین سلیمان صیغری معتزلی که گفته بسوی اینکه الفاظ افاد
معانی کند بغیر وضع واضح بلکه بذات خود دلالت کند بر معنی برای مناسبت طبعی میان لفظ و معنی بدلیل اینکه اگر این مناسبت متنی شود بر این
خواهد بود تخصیص الفاظ معین اسمیات معین ترجیح بلا مرجع و این مطلق است پس مناسبت مذکور شد در حاجت واضح مانع از آنست که
این تخصیص حاصل شود باید آرد و واضح یا بظهور آن در دل واضح پس ترجیح بلا مرجع لازم نیاید و دلیل بر سادگی این قول آنکه اگر دلالت
الفاظ بر معانی بالذات و بدون وضع واضح می بود بر کثرت لغات با اختلاف امم و فواجی و اطراف شهرها و البته هر انسان است
می یافت بسوی بر لغت و بر آشنایی بود وضع لفظی مراد و در تقیض را محال چون لفظ قاف و فتح قاف برای حیض است و طهر چون
فتح جیم و سکون و او برای سواد و ریاض و ساقب بکسر قاف بمعنی قریب و بعید و لفظ امکان خاص بمعنی سلب ضرورت از دو طرف است
مثلا گوئی زید کاتب است با مکان خاص یعنی در حرکت است و عدم آن ضرورت نیست و همچنین شد خبری جزئی است و لا جزئی جزئی است
و مفهوم مفهوم است و لا مفهوم مفهوم است و لایستی است و لا لایستی استی بنام درین است که لفظ امکان خاص و جزئی و مفهوم شی بر تقیض
اطلاق یافته همچنین است در جمیع العلوم و این هر سه لوازم باطل است و انتفاء لوازم دلیل است بر انتفاء طرقات یعنی دلالت لفظ
بر معنی بی وضع واضح هم باطل و متقی است و بر گاه متقرر شد ابطال در عباد و در مرشد و واضح پس اختلاف کرده اند و در سبب
در و واضح پنج غراب پس شیخ ابو الحسن اشعری و این فرق گفته اند بسوی اینکه در وضع همه الفاظ الله تعالی است و علم عباد
بوضع لغات حاصل شود بتوفیق الله تعالی ایشان را بر آن و بر آهین می شود این مذہب بذهب التوقیف همه لغات برین
مذہب ترقیفی است یا بمعنی که خدا تعالی همه الفاظ را وضع نمود بر اسمانی و گاه ساخت ما را بر آنها و این توقیف بطریق وحی است
بفتح و اورسالت و پیام و نام خدا تعالی و اشارت و سخن بزم و در دل انداختن چیزی و نوشتن و نهان سخن گفتن
و اشارت کردن و این مخصوص بنبیا است علیهم السلام یا بخلق و آفریدن اصوات و جسمی از اجسام و اسلعه و شنوایدن آن و احاطه
یا جماعتی را از ناسخ چنانچه قصه شنیدن موسی علیه السلام کلام الهی را از شجره طور مشهور است یا بخلق علم ضروری در واحد یا جماعت
و بر سبب همین علم واضعان وضع کرده اند الفاظ را بر معانی و این رسم اخیر غیر مخصوص است بانبیا علیهم السلام بلکه شامل
است انبیا و اولیا و علما و غیرهم را و استدلال آورد شیخ اشعری بر مذہب خود بدلیل آنست که سه از آن منقول است و در منقول است
دلیل اول از دلایل منقول قوله تعالی است و علم آدم الاسماء کلها وجه تمسک بآیت اینکه خدا تعالی تصریح کرد باینکه پدید آورد علم را
باسما همه آنها را پس دلالت کرد آیت بر اینکه اسما همه آنها ترقیفی است زیرا که اگر
و اصطلاحی و موضع بشیر بود احتیاج بتعلیم اسما نمیشد و وقتیکه ثابت شد این وضع خدا تعالی در همه اسما ثابت شد وضع خدا در افعال
و صرفت میگردون قافی بفصل و فرق میان اسما و افعال و صرفت بر این است که با اسما بدون انضمام افعال و صرفت متعذرا

پس ضرورتاً تعلیم اسماء تعلیم افعال و حروف و دلیل دوم از آنها قوله تعالی ان هی الا اسماء صیغتها انتم و با قوم ما انزل الله بها من سلطان و جهت شک بآیت اینکه خدا تعالی در مورد ایشان از تسمیه ایشان بعضی شایع است و سبب تسمیه از زودت مای خود نمیدانند و توفیق الله تعالی
نی بود کل اسماء توفیقی هر کس توفیق درم نماید شستند ایشان درم را به سبب این تسمیه و سوم از آنها قوله تعالی است و من آیات خلق السموات و الارض و اختلاف الکتب و جه استدلال آیت اینکه این آیت سابقت کرده شده برای ولالت بر کمال قدرت الله تعالی پس نیست مراد بالسنه جوارح مخصوص یعنی زبانها چه اختلاف در غیر آن متوجه چهره و دست و غیره از اعضا ابلغ و اکثر است
نمیرسد اختلاف در اجزاء زبان بحدیکه استغراب کرده شود و استدلال آورده شود بان بر مطلب که کمال قدرت الله با
پس درین هنگام مراد بالسنه لغاتی است که جاری شود بران از قبیل تسمیه منشی با اسم سبب پس میشود معنی آیت اینکه خدا
اعلم است و از آیات اوست خلق لغات مختلف و تعلیم آنها را شمار او را تا دلیل معقول که بروجه است اول اینکه اگر باشد لغات
یعنی اگر باشد وضع لفظ برای معنی بوضع بشر و اصطلاح او البته محتاج خواهد شد و وضع در تعلیم الفاظ غیر خود را بسوی اصطلاح
پس اگر عدد کند در مرتبه مراتب بسوی اول لازم شود و در اول لازم آید تسلسل و این هر دو محال است چنانچه ثابت است در
مقام خود چیزی که موقوف بر محال است محال باشد پس باطل شد بدون الفاظ اصطلاحی و متعین گشت بدون لغات توفیقی و دلیل دوم
اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته جائز باشد تغییر وضع اول و تبدیل آن با بیطور که اصطلاح کنند قوم متأخر بر غیر چیز
که اصطلاح کرد بران قوم مقدم است که مراد از صلوة و زکوة مثلاً در زمان ما چیزی باشد که غیر از بود در این دو تا در زمان
رسول کریم علیه السلام درین هنگام مرفوع شود اما ان از شرع و این باطل است بخلاف آنکه باشد الفاظ توفیقی پس جائز نمی شود
و الفاظ پس حاصل شود و ثوق بشرع و او را ششم جائز است بسوی اینکه مجموع الفاظ بوضع بشر و اصطلاح اوست برای معانی
و احد باشد و وضع یا جماعت پس حاصل شد تعریف و شناخت الفاظ مردم باقی را که سوای وضع آنها مستند سبب اشارت
بسوی معنی که موضوع است لفظ برای آن و تدریس و او را اندین آن و در این جای یا مقالی چنانچه حاصل شود و علم معانی الفاظ برای کودکان
سبب این امور و استدلال آورده در باب خود با اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته باشد توفیقی زیرا که واسطه نیست میان این دو تا
لازم و باطل است پس ملزوم نیز چه توفیق که معنی اعلام بوضع الله تعالی است الفاظ را برای معانی باشد ان اعلام بطریق وحی یا
علم ضروری در عاقل یا در غیر عاقل نیست راه بسوی یکی ازین سکا نه راهها آتا وجه نبودن راه بسوی اول پس بر اقتضاء نیست مراد
بغیثت رسل را مقدم بر لغات چه مضمون وحی پس سطر رسل معلوم میشود و لیکن ثبت رسل متأخر است از لغات بدلیل قوله تعالی
وما ارسلناک من رسول الا بلسان قومہ پس این آیت واجب گرداند که باشد مردم را سانی یعنی لغتی اولایست فرسید رسول را با آن لغت
و آتا وجه نبودن راه مردم پس برای اقتضاء آنست که باشد آن عاقل مکلف زیرا که شخصی که دانست که الله تعالی وضع ملزوم الفاظ را
برای معانی پس رستیکه دانست الله تعالی را بصورت و بداهت و وقتیکه دانست الله تعالی را باشد آن شخص مکلف معترف
الله تعالی چه این مستلزم تحصیل حاصل است و وقتیکه باشد مکلف بعرفت الله باشد مکلف باقی تکالیف شرعی چون نماز و روزه

و غیره چه نیست فرقی میان تکلیفی و تکلیف دیگر لکن این عدم تکلیف باطل است زیرا که هر عاقل مکلف است باجماع است و اما وجهی
راه بسوم پس برای استبعاد عقل است که باشد غیر عاقل عالم با چنین الفاظ شریقی و معانی دقیق و دقیقه است قاضی البرکات با قاضی
و اتباع او از محققان و امام رازی و اتباع او بسوی وقف در وضع چه احتمال دارد که هیچ لغت توفیقی باشد یا جمیع اصطلاحی
یا بعضی توفیقی و بعضی اصطلاحی و دلایل متعارض است و نیست دلیل قاطع بر یکی ازین سه تا احتمال و سعد الدین تقازانی گفته است
بسوی این و بعضی گفته اند بسوی مذهب توزیع معنی بعضی الفاظ توفیقی است و بعضی اصطلاحی و استاد ابوالسحاق اسفرائینی شافعی گفته است
که جائز نباشد هم لغات توفیقی بود یعنی که ذکر در آثار ابوالشامه و نباشد هم لغات اصطلاحی برای چیزیکه ذکر نمود شیخ شعری پس متعین شد که
توفیقی باشد و بعضی اصطلاحی و درین هنگام ابتدا و شروع وضع بعض الفاظ که انقدر الفاظی است که قنیه و ارفع شد با آنها از الله تعالی بر اصطلاح
و وضع آنها توفیقی است مثلاً که صلوة که برای رکعات مخصوص است یا اقوال هیات خاص و ذکره برای اداء مال مخصوص و صوم برای
امساک مخصوص و حج برای قصد مخصوص و غیره و باقی الفاظ با اصطلاح مصطلحان باشد بدلیل اینکه اگر نباشد مقدار الفاظی که محتاج
ناس است در تفسیر اصطلاح آنها توفیقی بلکه کل اصطلاحی باشد لازم آید تسلسل برای احتیاج معلوم در هر اصطلاح لفظی بسوی اصطلاح
آنکه که سابق باشد بر آن چنانچه گذشت و باقی الفاظ که غیر محتاج الیه ناس است احتمال دارد که توفیقی باشد یا اصطلاحی و ذکر روی گفته اند
یعنی ابتدا و وضع بعض لغات اصطلاحی است در وضع بشر و باقی الفاظ احتمال دارد که اصطلاحی باشد یا توفیقی همچنین است در کتاب تحصیل
محصول امام فخر الدین رازی لکن در کتاب منتخب حاصل تاج الدین ارموی جرم است باینکه باقی الفاظ توفیقی است و تفصیل این در کتاب شرح اصول
و فایده الشول شرح منہاج الاصول موجود و جهت همین اختلاف در وضع اکثر محققان در تعریف کلمه وضع بصیغه مجهول می آرند چنانچه پوشیده
مانند صحیحی نماید که کلمه بر شسم است بی اسم و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه و غیر مقرر باشد بر یکی از معانی است که در
فهم از لفظ آن کلمه که و ال است بر معنی آن کلمه بر معنی فی نفسه ای دلالت کند بر معنی که در ذات آن کلمه است بدون ضم کلمه آخر یا بود آوردن
معنی در تفسیر دلالت کلمه است بر معنی از غیر حاجت بسوی ضم کلمه اخیر بآن برای استقلال معنی در مفهوم شدن پس بقید فی نفسه بیرون نشد صرفاً
از تعریف اسم و از قید غیر مقرر بیرون رفت فعل فائده قید در فهم در تعریف فعل معلوم خواهد شد چون زید و در و دانستن و در تحقیق بود
از خواص است دخول حروف جار و ملحق کان تصغیر و حروف جمع و یا و وحدت و یا مصدری و یا نسبتی و ابتدا و فاعل و مرجع ضمیر و غیره
بودن و مفعول و ناری و مضاف و مضاف الیه شدن پوشیده مباد و که در حروف جار معانی از آن بخورده که بهوزانند مثلاً
بفعل نیز اگر توله مضاف یعنی نفس معروف مضاف نشود مگر تاویل و فعل مجهول مضاف شود چنانچه در فصل اضافت آید و از آنها است
جمع شدن و مصغرتن و منسوب بودن و منسوب به و ملحق الف نداء و کاف ترجم و در او تصغیر و یا و موصول به و یا در لیاقت
و امثال اینها و مانند خواص مکرر و غیر آن در مقام خود و مسطور دروم فعل و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه بدون ضم کلمه آخر بآن و مقرر
باشد بر یکی از معنی که در فهم از لفظ آن فعل که و ال است بر معنی آن بدانکه فعل شتمل است معانی یکی از آنها حدث است که آن معنی
مصدر است دوم از آنها زمانی از زمانها است که در مسموم از آنها نسبت فعل بسوی فاعلی مثلاً ضرب معنی زد و آن یکدیگر در زمانه گذشته

و مضرب نیز می‌خواهد زوان بگیرد و در زمان حال استقبال که هر واحد ازین ماضی و مضارع مرکب است از نشانه اجزای معنی مصدر که زوان است
و در زمان معنی زمان گذشته در ماضی و در زمان حال استقبال در مضارع سوم نسبت فعل مذکر بسوی فاعلی که گذشته آن فعل باشد
تنگ نیست در یک نسبت فعل بسوی فاعل معنی حرکت نیست معنی غیر مستقل در مذهبیت پس مراد از معنی فی نفس است آن نسبت و در
که معنی در تعریف فعل موصوف با قرآن بزبان است خارج شد زمان نیز پس متعین که مراد از معنی در تعریف فعل حدث است که مستقل مذهبیت
پس مراد از معنی نسبت معنی مطابق فعل بلکه معنی اعم است لیکن یافته نشود آن مکرر در ضمن معنی تقصیری فعل که حدث باشد پس خارج شد مابین قید حرف
معنی صرف مستقل مذهبیت نیست و قوله در فهم از لفظ تا آخر جواب سوال مقدم است تقریر سوال اینکه ضرب معنی بزوان و علم معنی در انش و علم
مقررین یکی از زمانها است که خواهد بود پس تعریف اسم جامع و تعریف فعل مانع شد بعضی افراد هم مثلاً زوان و دانش از حد اسم بیرون
داخل تعریف فعل شد و شرط است که تعریف جامع باشد مراد از خویش را و مانع بود افراد غیر را جواب که اینجا قرآن بزبان در فهم نیست بلکه اقرار
در تحقق و ثبوت است پس از قید در فهم از مصدر خارج شد و هم ضارب معنی زنده و عالم معنی داننده بطریق اشکال سابق که در مصدر مذکور است
جواب که اینجا هم قرآن در تحقق است و در فهم نیست و اگر کسی اشکال کند که زنده در روز و در آنرا چه گویند که اینجا قرآن بزبان در فهم
است جواب که این هر دو و شکما بقید از لفظ آن فعل خارج شد چه این معنی از کلمه زنده و در انانیت بلکه این زمانه ماضی از لفظ در روز و
زمانه آینده از کلمه فردا مفهوم شده و قوله مقررین باشد صفت بعد صفت است برای معنی و خارج شود مابین قید اسم از فعل
صرف و این کلمه است که دلالت کند بر معنی غیره یعنی کلمه است که دلالت بر معنی که حاصل است در غیر آن می‌شود آن معنی مستقل در مذهبیت
بجایی که صلح شود برای محکوم علیه و محکوم به بلکه ضرور است هر حرف اورین دلالت بر معنی از انضمام و پیوستن چیزی با او مخفی نماید که
برای همین جهت محتاج شود حرف در جز شدنش برای کلام بسوی اسم یا فعل و جز عام است که در کلام شهادت چون سند الیه مثلاً فاعل
نائب آن و مبتدا و خبر مثلاً فعل و شبه آن و اسم یا غیر مکن کلام باشد یعنی فعل چون کل و شبه آن و حال و ظرف و جار و محرور و غیره
و نسبت مراد اینکه معنی حرف با انضمام امر آخر صلاحیت دارد که محکوم علیه و محکوم به شود بلکه مقصود نیست که معنی حرف بعد انضمام امر
آخر جز شود از محکوم علیه و از محکوم به یا از غیر این دو تا همین گفته صحاح و حلوانی در حواشی خود بر مؤلف ضیائی نشان فاعل آمد زوان و باباتی
نشان نائب فاعل زنده شد بی عقلی و مثال بیت انا فاعل کم فاعل و مثال سند زیدنا ضرورند است و مثال مفعول آمد مراد زید و
مثال شبه مفعول شد زید بی مان و مثال حال آمد زید با سواری و مثال ظرف زید عمر و در در خانه بدانکه در نصرت حرف با اسم مفعول
منضم شده آمده است و امثال انضمام حرف با فعل و مفعول حرف استوفام و نفی و شرط و غیره با اید مخفی نماید که لفظ ابتدا مثل
است برای معنی کلی که آن مطلق شروع است و موقوف نشود تصور یعنی بر ادوات متعلقات آن یعنی لام
مثلاً بصره و باشد مستقل در مذهبیت و مثل آنها که موضوعت برای مطلق نهایت و موقوف نباشد این معنی بر دریافت متعلقش که کوفه باشد
مثلاً و باشد مستقل در فهمیدگی و لازم شود این ابتدا و انتهای اتعقل متعلقات این دو از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی
اینها پس این دو اسم اند و لفظ من که ترجمه اش از باشد موضوعت برای حصص آن معنی کلی مانند بصره و ابتدا کتاب و

شروع خاص پس تصور مفهوم این حصص موقوف باشد بر تصور تعلقات آن و اگر چه نباشد متعلقا تشد داخل در مفهوم اینها چرا که هر واحد از
تعلقات قید باشد برای مفهوم اینها خارج از آن و تقید داخل است در مفهوم اینها پس سبب دخول تقید و مفهومات حروف
اینها غیر مستقل در فهمیدگی چرا که تقید نسبت است و تصور نسبت موقوف است بر تصور در طرف و مانند نسبت که برای تصور منقسمین که بر وجه
باشند یعنی ابتدا خاص و انتها خاص حالت و آله اند برای تعرف حال سیر که مبتدا است و بصره مبتدا منته و نیز سیر منتهی باشد و کوفه
منتهی منته در قول سیر منته در از بصره تا کوفه پس من از والی و تا باشد غیر مستقل در فهمیدگی و این جزئیات یعنی ابتدا خاص و انتها
خاص صلاحیت ندارد برای محکوم علیه محکوم به چه لا بد است در هر واحد از این دو تا بودن آن محظوظ قصد اما ممکن باشد که اعتبار کرده
بستی میان آن میان خیر آن بلکه این جزئیات متعلق نشوند مگر بزرگتر متعلقات اینها تا که باشند این جزئیات آکات برای ملا
احوال اینها و همین است مراد از قول ایشان که حرف کلمه است دلالت کند بر معنی که در غیر نیست این تلخیص چیز نیست که گوید آن را
شریف محققان اجمالا در حاشیه رضی و توضیح نمی است که تفصیل کرد آنرا اسوه در همان از روی محصول حاصل در فوائد ضمایمی
و سبب چیزی که گذشت از تحقیق ظاهر شد که محتمل نشود حکم از روی جمع و نه حد حرف از روی منع با سماء لازم الاضافه
یعنی صاحب و فرق بمعنی بالا و تحت بمعنی زیر و قدم بمعنی پیش و خلف بمعنی پس تا غیر اینها چرا که معانی این اسما مفهومات کلی مستقل اند
بمفهومیت و ملحوظات خود در حد ذات خود تا لازم شد آنها را عقل متعلقات اینها از روی اجمال متبع از غیر حاجت بسوی فکر اینها لیکن
هر گاه جاری شد عادت قوم با استعمال این اسما در مفهومات خود در حالیکه مضاف اند بسوی متعلقات مخصوص زیرا که این
تعلقات غرض اند از وضع این اسما لازم شد ذکر متعلقات برای قسم این خصوصیات نه برای فهم اصل معنی اسما پس این
اسما و ال اند بر معانی خود و در حالیکه معتبر اند در حد ذاتی خود و در غیر خویش پس اینها داخل اند در حکم نه در حرف قولی بسبب چیزی
گذشت از جواب سوال مقدس است تقریر سوال اینکه اسما لازم الاضافه بی ذکر مضاف الیه معانی اینها فهمیده نشوند پس داخل شدند
در حد حرف پس حکم جامع نشود و حد حرف مانع گذشت جز این است که سبب چیزی که گذشت پس آگاه باش که در عربی هم فعل متصرف
کم از حد حرف نشود چون ضرب و نصر و حمل و من بمعنی شخص اسم غیر متصرف است در کلام در متصرفت و قی حاصل از وقتی بود که
همزه و نقل حاصلش اقول بود بضم همزه و اکثر اسم تا هفت حرف باشد چون تکریم بکسر همزه و اکثر فعل تا شش حرف مثل تکریم
و حرف از یک تا پنج حرف چون الفتح و من بکسر میم و الی و لعن تشدید لام دوم مضوح و لیکن تشدید و من و در یاری اقل اسم
فعل و عربی آید چون وای سرور و شد و التراسم تاوه حرف چون ایگز ایندن و آبا و ایندن معنی ستودن و آفرین گفتن و آفرین ایندن
و آکا ایندن و اکثر فعل تا نه حرف چون ایگز ایندن و آبا و ایندن و آفرین گفتن و آفرین ایندن و آکا ایندن و اکثر فعل تا نه حرف چون ایگز ایندن و آبا و ایندن
تخلیل باشد یا کثیر و در اصطلاح لفظی است که متضمن باشد و کلمه را با سماء و حقیقه باشد آن در کلمه چون زید قائم است و حیات
بکرم یا حکما چون کن و خور بصیغه امر یک کلمه حقیقه است ضمیر مخاطب یعنی تو که در آن مستتر است و یا کلمه حکمی باشد و اسما و لغت
معنی نسبت کردن است و در اصطلاح نسبت کردن یک کلمه بکلمه دیگر بجهتیکه افاده کند مخاطب را فائده تام که صحیح باشد سکا

سامع بر این دانین حاجت پریشانی از تکلم نماند و قائل و سامع از آن معنی در پاید و خبری یا طلبی معلوم کنند پس کلمه لفظ که در تعریف اقرار
شده شامل است مهملات و مضمرات و مرکبات کلامی و غیر کلامی را یعنی تمام و غیر تمام و صادق آید لفظ بر همه اینها و بقید متضمن باشد و در
خارج شد مهملات و مضمرات و بقید اسناد خارج شد مرکبات غیر کلامی مثل غلام زید یا اضافت و مراد فاضل با صفت و حاصل نشود این
کلام مگر در ضمن اسم چون زید قائم است یا اسم و فعل چون کرد زید و ترکیب ثنائی عقلی میان اسم و فعل و حرف بشتن اقسام
شود سه از جمله اول اسم فعل فعل حرف و سه از جمله دوم اسم و فعل اسم و حرف و فعل و حرف و ظاهر است که کلام حاصل نشود
بدون اسناد و برای اسناد ضرورت است از سند الیه و سند و این دو تا یافته نشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل چنانچه گذشت
اما اقسام اربع باقی پس در حرف هر دو مفقود است چه حرف بسبب عدم استقلال باللفظیه سند الیه و سند نشود و در فعل
فعل و فعل و حرف سند الیه مفقود است چه فعل سند الیه نشود و در اسم و حرف یکی ازین دو تا مفقود است زیرا که اگر اسم
شود و حرف سند نشود و اگر سند نشود حرف سند الیه نکرده و پوشیده میاید که سخن بضمین و خام معرفت و عبرتی
کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی و فتح اول و ضم ثانی و دو او و فون هر دو ساکن معنی
سخن است که کلام باشد همچنانچه بر زبان و کشف اللفظات و غیره جالبین در جامع الفرائد که ملا شیخ نوشته کلمه را سخن گویند و سخن در
لونه است یکی پرکنند که آنرا تر خوانند و دیگر پرسته که آنرا نظم و شعر گویند درین سهوت زیرا که معنی سخن کلام است نه کلمه چنانکه در انسی
و نیز نظم و ترصفت کلام است نه وصف کلمه مخفی نماند که کلام شیخ این حاجب در کافی ظاهر است درینکه نور امینه زوم زید را در
سواری مجموع این کلام است چنانکه گفت الکلام تا تضمن کلمتین یا اسنادی آوردن ضمیر موید این مجموع متضمن کلین است که آن زوم
بخلاف کلام جار الله شری در ضمن چنانکه گفت الکلام بعد الکرکب من کلمتین استندت احدی ما الی الاخری پس برستیکه این
میرست درینکه کلام همون زوم است نقطه و متعلقا تن یعنی لفظا کید و معنوی و حال خارج است از آن چه که ضمیر هر دو قوش
برای فصل است میان بدون خبر لغت و خبر پس فائده و در هر سند الیه را که الکلام باشد و سند که مرکب است تا آخر جمله که مراد
کلام است بقول اکثر چهار قسم در صورت شرح مصباح نویسد زیرا که کلام جمله حاصل نشود بدون اسناد و این را منتسبین باید
سند الیه و سند پس این دو تا را اگر عارض شود چیزی که تلب کند آن چیز از آن دو و صلاحت سکوت را بران دو و حاجت کند این را بسوی
بسوی جمله دیگر یعنی معنی شرط و جزا جمله شرطی باشد چون اگر یاید زید مراد زید کی خوریم داد او را و اگر این معنی عارض شده است این در
و سند مخر باشد از سند الیه از روی لفظ یا از روی تقدیر پس جمله ای است همچو زید قائم است و قائمست زید و کلمه قائم در مثال اول مخر است
از روی لفظ و در مثال از روی تقدیر و اگر سند مقدم باشد بر سند الیه پس جمله فعلی است مانند نشست زید و اگر جای سند ظرف یا جار
باشد پس جمله ظرفی باشد چون در خانه است زید و زوم است بکراول نشان جار و مجرور است دروم مثال ظرف و میان اینها و مرکب غیر تمام
فصل دیگر فیصل در بیان جمله ای بدانکه اگر در مرکب نام که صحیح باشد سکوت سامع بران جز اول اسم و سند الیه و لفظ
در ثانی اسم باشد یا فعل باشد یا غیر اینها زمین شود جمله اسمی که جز اولش را مبتدا و تا را خبر گویند پس سند الیه است که خالی با

از حال لفظی که فعل شده آن و خبر است و مستند الیه ای نسبت کرده شود بسوی آن نسبت آن یعنی خبر آن و خبر گفته است که جمله
از حال لفظی مستند به بودای منسوب مبتدا و خبر باشد از روی اثبات یا از روی سلب بسبب بودن لفظ رابط منسوب است یا نیست و خبر
خبر آن نسبت است پس مبتدا است و نسبت نسبت که بسوی آن نسبت است این را نسبت از روی لفظ است و ربط
و همین زید که مایست و کماهی را رابط محذوف شوروی است بیاضی کویدیت مرعوش که بعد از یک نظر عن زیدی و کوی
بقدر لطف که از این بگیرم هر یک در یه در یه لفظه را بقدر ثابت است مرعوش مقدم باشد و لفظ خوش مبتدا و مرعوش لفظه که متعلق
است ثابت بار لفظ است از یه محذوف است ای ثابت است مرعوش که تا آخر کماهی کلمه رابط در میان مبتدا و خبر بگیر ظهوری
کویدیت دل است اینکه خبر و نیز از آوردن خبر مقدم است و لفظ این مبتدا و مرعوش لفظه است میان
میان مبتدا و خبر آن و کماهی کلمه رابط مبتدا و خبر مقدم است که بیاضی کویدیت مرعوش مقدم فکرت زوست و او
بجست یاوردن عقل بهر نه تن توانا در شکلیه در یه لفظه است و عقل متن در دل مبتدا است و لفظ یاوردن بر سر و توانا و شکلیه خبر
یعنی نسبت در جمله مبتدا و خبر مقدم است و هر گاه در جمله متصل یکدیگر واقع شود در جمله اول کلمه رابط اگر مستحسن است که در جمله دوم
نیاز نیست فرمایند شکر است تا از دست دلیلی بسته است و آنچه شیری شکسته در یه لفظه است بعد لفظ شکسته
محذوف است و اگر در جمله دوم کلمه رابط اگر مستحسن است که در جمله اول نیاید و شیری زیدی کویدیت مشکلی دارم که پس از آن از آن
توجه جلوه خوبی چه منع ناشی چه بود در یه لفظه بود بعد لفظه که بار اول واقع شد محذوف است بد آنکه مبتدا کماهی مقدم باشد
بر خبر از روی لفظ در نتیجه چون زید قائم است و کماهی مقدم باشد از روی لفظ چون قائم زید در یه لفظه از روی لفظ
موضوع است و در نتیجه مقدم از خبر خود که قائم باشد و جهت موضوعی چنانچه در بحث آید و اصل در مبتدا یعنی چیزی که سزاوار است که مبتدا
باشد بر آن وقتیکه مانع منع نخذ تقدیم است بر خبر چه که مبتدا ذات است و خبر حال صفت آن و ذات مقدم باشد بر صفت و نیز
اصل در مبتدا معرّفه بودن است چه معرّفه موضوع است برای چیزی معین چون زید و عمرو و غیره که مضموم یکذات معین باشد بخلاف نکره که مضموم
است برای چیزی غیر معین و چیزی که مطلوب و ضروری بسیار واقع باشد در کلام نیت و خبر نیت که حکم شود بر امر معین و
کماهی مبتدا نکره واقع شود وقتیکه تخصیص بدان نکره بوجهی از جمله زید که بسبب تخصیص شود اشتراک آن در او و پس قریب شود امر
مثل مبتدا مومن خیر است از خواجگ شرک بدستیکه بنده شامل بود مسلمان و کافر و وقتیکه موصوف مومن تخصیص یافت بصفت
پس کماهی که روانیده شد مبتدا و خبر تا آخر خبر آن و همبرین قیاس مرعوشی در وقت خدا و زین بحیل دشمن خداست شیخ نظامی فرمایند
سک کیت رو باه نازور مندی که شیر زیان را رساند که زید در یه لفظه رو باه نکره است و موصوف و نازور مندی صفت آن و سک کیت
خبر نیت شد و مشهور است که سک که چه شیر که چه خود باشد و نیز سک بحایت صاحب خود شکار کند تا برین در اضافت سک بسوی کلمه که
لطف خاص است یعنی در آن کویدیت که رو باه نازور مندی است سک که نام کس باشد که بحایتش میخورد شیر را از آن فرسافد و نسل
مرد و خانه است یا زن پس کلمه این کلام دانند بر بستیکه یکی ازین رو باه در خانه است پس سوال کند مخاطب را از تعیین آن پس کماهی

فقط که نام کس این دو امر که معلوم است بودن یکی ازین دو در خانه کاین است در آن پس هر واحد ازین دو را تخصیص باین صفت بودن
پس که و اینده شد و واحد است در خانه خبر آن و مثل قول قریبیت بی متر از قوس مکره یعنی بی درین عبارت واقع شد در خبری پس این غایت
و عموم افراد و اصول آنها پس سخن تخصص شد زیرا که قریبیت تقدیر و جمیع اوزار بلکه آن امر واحد است همچنین است هرگز در اشیا که
فقد کرده شد آن عموم چون صراحتیکه است از مفعول ماخذش اینک سوال کرده شد عرض از کفاره مخریکه گشت مخر این سر و سر و سر
من خبر او و مثل قول قریبیت با هر از او در ذاب این معنیست خبر با او از او در سکت یا شتر عظیمه معنی با او از او در سکت را و این مثل است
زود شود برای مرد عالمی که عاجز شد در حادثه و مثل قول قریبیت است مرد برای تخصیص آن مقدم خبر زیرا که وقتیکه گفته شد در خانه کاین
چیز که مذکور شد در موصوف شود بصحت استقرار آن در خانه پس این در وقت تخصیص است بصفت و مثل قول قریبیت ای سلام
در اینجا سلام تخصیص یافت نسبت بسوی مکرر تفصیلش از کتب نحو بهیست و گاهی مبتدا متضمن معنی شرط بود شرح سعدی فرمایند
بیت عزیز یک از در کوشش مرتبافت به هر دو که شرح عزت نیافت به و گاهی مبتدا القلی بود معنی که صدارت کلام را خواهد بود
استقام مثل که ام کس معشوق است و گاهی مبتدا خبر هر دو معرفه باشد چون برادرت برادرت است یا جنز فضل بود چون زیر آید درین
بر سه صورت تقدم مبتدا بر خبر و حسب است لیکن طبیعت وزن و غیره خلاف صورت اول نیز در باری آمده است کلمه کویریت و گاهی
تنگ و گاهی چشم می آید که کجاست که یکبار از میان فرشته به و گاهی مبتدا معزود چون زیر رود و گاهی مکرر غیر تام چون
بجاست و گاهی این هر دو مرکب بود چون چشمش فتنه جهانست و گاهی مبتدا مرکب بود خبر معزود چون غمزه معشوق فتنه است و گاهی
مبتدا معزود بود و خبر مرکب چون یار آفت روزگار است و گاهی مبتدا متعذر بود و خبرش و واحد علی قلی خان و آله و ستانی کویریت
بجیات و گیمیا عمر دوباره و وفایه این همه میرسد هم یار هم میرسد در اینجا لفظ بجیات و گیمیا و دوباره و وفایه است و لفظ همه
میرسد هم خبر است واقف کویریت صبر و طاقت دل و جان تاب و توان کم شد من یاد آن کم شد ما میکنم و میگویم و گاهی
مبتدا واحد باشد و خبر متعذر و شاعری کویریت حالت دل چه کویریت هست بغم سرشته بخون شدن سگشته سوخته برشته
در اینجا مبتدا در صرح اول مخفیست و آن لفظ دل است پس عبارت صرح اول بحقیقت این است که حالت دل چه کویریت دل است بغم
سرشته و لفظ بغم سرشته و خون شدن و سگشته سوخته برشته خبر است و ازین قسم است بیت عربی بیت هر گاه که
چشم من و عربی هم افتاده در هم نگریم و گیسیم و گند شیم در اینجا هر گاه حرف شرط است و که چشم من تا آخر فعل شرط و لفظ در
نگریم و گیسیم و گند شیم خبر است خبر مبتدا مکرر از خبر و عرض ازین تاکید است یعنی مسامح را اشتباهی باقی مانده مولوی جا
فرمایند با سخی خوبان را جان مبتلا میخواهند زحمیکه زنده حیا میخواهند این قوم این قوم چشم بدو در این قوم بخون میریزند
و خون بیا میخواهند در اینجا لفظ این قوم مبتدا است و این لفظ سبار در صرح سوم آمده و لفظ خون میریزند خبر است پس اگر مبتدا مکرر بود
مسامح را شاید تو هم میشد که مقصود کویریت خون ریز بودن شخص مکرر باشد و لفظ این قوم بحسب اتفاق از زبان او برآمده احصا شده
جائسی مکرر میکنند که در بیان حال آن غایت اتهام رود و ازین قسم است بیت و آله و ستانی بیت من منکر بودم چون

لعب و در بره صم بطاعتهم استقبالی و گاهی خبر مبتدا را حذف کنند و آن جایشی است که قرینه بر حذف آن قائم باشد نیز از صاحب
که در بیعت شور عشقی گوید رسوای جهان ساز و همراهی بنیاز از نام مفاخر از نشان ساز و همراه و مصرع اول این بیت مبتدا محذوف است
و عبارت بحقیقت نیست شور عشقی گوید آن شور رسوای جهان ساز و همراه چون لفظ شور بکار در مصرع اول آمده باین قرینه محذوف
نموده چنانچه در تصریح دلی که در جوابی وصل تو نیست یعنی دلی که آن وصل چنین وصل تو نیست چون لفظ اول بکار آمده و بار دوم
قرینه محذوف شده آنگاه که سندش نیز گویند گاهی محذوف چون زیر پیوسته و گاهی مرکب غیر تام چون زید و نام و هر دو لفظ
و نام مضاف بدوست و در مضاف الیه و گاهی جمله اسمی بود چون زید نشینده است پر او در اینجا زید مبتدا و اول است و نشیننده
است مبتدا و دوم و پر او خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی است و خبره واقع شده اندر پدید گاهی از جمله فعلی چون خالد نشست پس او در اینجا
خالد مبتدا است و نشست فعل و پس او فاعل آن و این فعل فاعل جمله فعلی خبر حاله است و گاهی ظرف زمان یا مکان یا جار و
واقع شود پس نزد اکثر از آنجا که علماء بصره هستند آن خبر که ظرف واقع است تاویل کرده شود بجهت تقدیر فعل در آن ظرف چه
هرگاه تقدیر کرده شود در آن فعل خواهد شد آن ظرف جمله بخلاف خبر که تقدیر کرده شود در آن اسم فاعل چنانچه این مذمب بعضی است
که ایسان علماء کوفه اند پس مستیکه در وقت آن خبر مفرد خواهد بود و چه اکثر آن نیست که ظرف را لا بد است از متعلق که عامل باشد در آن
و اصل و عمل فعل است و وقتیکه واجب شد تقدیر متعلق عامل در ظرف پس تقدیر فعل اصل است اولی باشد و چه بعضی اینکه اصل در ظرف
مفرد است چرا که این خبر قسم هم است و اسمی مضموم این خبر واقع شدن مفرد است پس خبر نیز مفرد خواهد شد و هرگاه اسم فاعل در
ظرف مقدر نباشد آن خبر مفرد خواهد شد و لهذا ایسان در ظرف تقدیر اسم فاعل کنند فعل مثال خبر که ظرف زمان واقع گشته نحو
الصلوة یوم الجمعة تقدیرش مذمب علماء بصره الصلوة استقرت یوم الجمعة یعنی این نماز استقرت یافت در روز جمعه در اینجا الصلوة
مبتدا است و یوم ظرف مضاف و جمعه مضاف الیه آن و متعلق ظرف که استقرت باشد فعل ماضی است و ضمیر بی که در آن مستتر است
فاعل آن و راجع است بسوی صلق و این فعلی جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال ظرف مکان زید محمدک تقدیرش زید محمدک
یعنی زید ثابت شد نزدیک تو در اینجا زید مبتدا است و محمد ظرف مکان است و مضاف و کاف مخاطب مضاف الیه آن و متعلق
ظرف ثبت فعل ماضی است و ضمیر مستتر است در آن و راجع بسوی زید و این فعل فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال جار و جار
فی الدار تقدیرش فی الدار یعنی زید استقرت در خانه در اینجا زید مبتدا است و کلمه فی حرف جار است و الدار
و متعلق آن استقرت فعل ماضی است و ضمیر بی که در آن مستتر است فاعل آن و راجع بسوی زید و این فعل فاعل جمله فعلی خبر
و در مذمب علماء کوفه تقدیر مثال اول الصلوة مستقرت یوم الجمعة باشد و اینجا متعلق ظرف که استقرت باشد اسم فاعل است
و خبر مبتدا و تقدیر دوم زید ثابت محمدک در اینجا متعلق ظرف لفظ ثابت است و تقدیر سوم زید حاصل فی الدار در اینجا متعلق جار و جار
و لفظ حاصل خبر مبتدا است و بعضی از آنجا خبر چنانست که در عبارت محذوف باشد و لفظیکه متعلق بآنست مذکور شود چنانچه مثبت
خدا را در اینجا لفظ مثبت مبتدا است و خبر آن که لفظ ثابته بالفظ لایق یا لفظ دیگر که معنی آن قریب بمعنی این هر دو لفظ است محذوف

است و لفظ را که معنی برای است متعلق است باین مخدوف پس معنی این است که مثل استبرای احد است و همچنین است حال خبر که
ظرف یا جار محروم باشد در بعضی نسخ که لفظ آمده از جهتش از شروع وضع است و لابد است در جمله که خبر است از عائدیکه راجع باشد
بسوی مبتدا و ربط در این جمله را با آن مبتدا چه که جمله مستقل شود بمفهوم و اقتضا میکند ربط خویش را با غیر که در اینجا مبتدا است پس این ضمیر ربط در
جمله را با آن مبتدا سعدی فرمایند است در آنکه طیب صبر میفرماید و این نفس حریص را شکر بسیار با طیب مبتدا است و صبر مضمون مقدم
و میفرماید نفس صبر میستردان فاعل آن خبر مبتدا است و عائد ضمیر که در میفرماید است راجع باشد بسوی طیب و گاهی خبر
این ضمیر تعدیه مبتدا است این شد آن خبر در این جمله و این تقدیر گاهی بحسب لفظ معنی باشد استعمال چنین خبر بدو وجه است بطریق اول چون
باید عالم عاقل را در عالم و عاقل است مثال عطف فیضی کویر پست نانی بهر شویخ ز بس زیبانی برود و این جار از زمین شیدانی پست
فی عطف شاعری کویر پست حالت در حکومت است به غم سرشته خون شده شکسته سوخته برشته و گاهی قدر
بحسب لفظ شود بدون معنی چون این شراب ترش شیرین است پس این دو تا در حقیقت خبر و احدای مضموم میم و تشدید زای لفظ
و در معنی ترش شیرین یعنی شراب خوش مزه و در بصورت ترک عطف بهتر است نظیر وحدت حقیقی و بعضی نظر بصورت تعدیه
بعطف نیز جائز دارند و گویند این شراب ترش شیرین است و گاهی خبر را مکرر کنند و عرض از آن هم تاکید است لوز العین و آن
بنا سوی کویر پست اینست که شمشیرم آخته اینست که کار همه را ساخته اینست در اینجا لفظ این در مصرع اول و در
و در ابتدا مصرع ثانی خبر مقدم است و لفظ شمشیرم آخته در مصرع اول و لفظ که کار همه را ساخته در مصرع دوم مبتدا و خبر است و حرف
کاف در آغاز خبر دوم مبتدا معنی هر که است و لفظ این در آخر مصرع اول آخر مصرع دوم خبر مکرر است پس اگر خبر مکرر میبود سامع را شاید در
که مقصود گوینده بیان احوال مشارالیه نباشد و هر چه گفته است بحسب اتفاق است الحاصل خبر هم در جانی است که در رعایت تمام
منظور باشد همچنین است در منتخب خود سیده مباد که قوله اینست خبر مقدم و شمشیرم آخته مبتدا و خبر یا بعکس است
مبتدا و شمشیرم آخته خبر بر تقدیر اول خبر مکرر در تقدیر ثانی مبتدا مکرر قوله حرف کاف در آغاز خبر دوم مبتدا معنی هر که این را مفهوم
محصل پیام بلکه کاف در هر دو جار ابط است میان مبتدا و خبر بیانی در خبر از مبتدا موخر باشد از روی اصل لیکن اگر خبر
مضروب در زیر متضمن چیزی باشد که بر سر کلام آید مثلاً متضمن معنی استفهام در بصورت مقدم از مبتدا خواهد بود چون درین بیت
در چنان که کسی حال من نمیبرد که جاست مرگ تا آورد بد او مرا در اینجا لفظ که ترجمه این است در عربی متضمن است معنی
را و مقدم آمده در مرگ سببتد موخر و اگر خبر صحیح بود مبتدا جزو را برای بستن داشتن نیز مقدم باشد چون در اول است یا در اینجا
لفظ یا بسبب تقدیم خبر مبتدا تخصیص یافته و قریب بمعرفه شده مبتدا شود در بیان این هر دو پیش از رسد ورق گذشت و خبر گاهی مخدوف
باشد استناد کویر پست تو از سنجاب وادی طوق و من از آهن ای قمری بین سر و تو سرجم است یا سر و من ای قمری در اینجا لفظ
در مصرع اول سببتد است و خبر آن که لفظ دارم است مخدوف باشد و عبارت بحقیقت این است که تو از سنجاب وادی طوق
و من دارم از آهن ای قمری و گاهی خبر را متعلقات باشد مثل مغایر و ظروف در بیان و علت و غیره چون زوم زونی زوم را چنان

و در آنجا که از جهت قول زود فعل ماضی است و میم فاعل آن و لفظ زونی مفعول مطلق و زیر را مفعول به و بنا بر این
مفعول است و علت مرزون را زود و نیز هر دو کالت و مفعول ضمه و زود و آنجا که جار مجرور و از جهت بیان است مرآه زبون را
پوشیده میا و که در فارسی خبر مبتدا همیشه ذکر آید اگر چه مسبب است با مونت باشد بدین محاوره فصحا و فرس شکر فرمایند مگر عقل
چون شد که نفس خسیس غالب آمد و در اینجا صفت خود مبتداست و غالب خبر آن و نکت غالب بتا تانیت در شرح جوار بر لوسید احکام
جمله از مبتدا و خبر با صول مقدم ایات بعد از این تمهید شرح جمله اینچنین است که آب باشد سرد و آتش گرم و در وقت بی قیام آب و
آتش سرد است اسم ذاتی مبتدا و سرد گرم بی قیام شدن آن خبر و صفتی تمام است از روز ذات جزئی آید مبتدا کلی خبر چون که انسان است چون
گفتم اینها بر مقام باشد مبتدا کرده شب خبر به چون رعیت است و سلطان است درخت ای نیک نام و در تساوی از دورانی کن کی
مبتدا چون بشر حیوان ناطق تا آتش اسم نام و صفتی آنکه مبتدا افتد که روز معرفه مثل شوخ یا بود پر کار در آن طفل است خام
در روز همیشه آنکه خبر به چون لب او باوه آمد نرگس او مبتدا جام در روز اسم معرفه هم اختیار مبتداست و سام باشد خبر
مستم مبتدا سام نکره دارد هر چه شخصی قرآن شد مبتدا چه که مرد جاهل از اعمی است بهتر تا کلام نیز در بعضی قرآن مبتداست ساختن
مثل مردی بود با تو با زنی بر روز شام در روز ذاتی هر قدر احکام گفتم عنقریب در روز نکره میتوان مری نمودن بر مقام بداند اگر اسم ذرا
صاح مبتدا و اسم وصفی صحیح خبر باشد مثل آب سرد و در وقت بقیام است که آب و در وقت هم ذاتی مبتدا و سرد و بی قیام هم
خبر باشد و معنی این قسم چهارم آید و از روز اسم ذاتی معرفه مبتدا و نکره خبر است در وقت چون لب او باوه آمد نرگس او مبتدا
در چهارم درین مثال ذاتی اندر لب او و نرگس او مبتدا و باوه و جام نکره خبر باشد همچنین از روز اسم وصفی معرفه مبتدا
چه در حالت تعریف ذاتی بکر در نکره هر آینه خبر افتد مثل شوخ یا پر کار است پس لفظ شوخ هم وصفی بعباده ضمیر معرفه و ذاتی
مبتدا باشد و لفظ پر کار که هم وصفی و هم نکره است لاجرم خبر باشد و اگر در اسم ذاتی نکره باشد پس طریقی چند است یکی آنکه
جزئی مبتدا و کلی خبر افتد چنانچه انسان حیرت است که انسان جزئی است و حیوان کلی و خبر باشد و تعریف چهارم باب پنجم آید و در آنکه
شبه مبتدا و شبه خبر افتد مثل رعیت شوخ و سلطان درخت است که رعیت و سلطان شبه مبتدا و شبه خبر است و درخت شبه خبر
و همچنین سخن گفتن بکر جان است سوم آنکه هر چه نوعی تخصیص پیدا کند مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مرد جاهل بقره از اعمی است که مرد نکره
تخصیص صفت یعنی جاهل مبتدا باشد و لفظ بقره نکره محض خبر باشد و آنکه نکره گاهی تقریباً هم مبتدا شود مثل مردی بود با تو یا
زنی اه که قرینه درین مثال است تمام صنف انسانی از مرد و زن است نه شخص معین در عرب هر گاه نکره را مبتدا است از مذکور خبر آید
چنانچه فی الدرر جبل و در عجب تقسیم و تاخیر هیچ شرط نباشد چهارم آنکه هر گاه در هر دو اسم ذاتی نکره از اصول مقدم هیچ نباشد در وقت
اختیار مبتداست هر واحد را که خواهد که مبتدا کرد و در دیگری خبر مثل قره چون بشر حیوان ناطق اه و اگر در دو اسم ذاتی معرفه باشد
نیز اختیار مبتداست مثل سام خبر است یا جد و هم سام است بداند که محققان بر تقدیرش روی دو اسم دو قاعده کلی قرار
اند اول آنکه اسم صحیح مبتدا و صحیح خبر باشد مثل انسان حیوان ناطق است پس حقیقت انسان صحیح است لهذا مبتدا باشد

و حیوان ناطق حی است لهذا خبر باشد چنانچه در منطقی در بحث معرفت قول شایع از حد و رسم نام و ناقص مبرهن است و تسامی
در منطقی در منطقی چنانست که هر دو بیرون است و احد کلیا صادق آید مثلا انسان و حیوان ناطق برزید و در نحو فن لغت و اسم مترادف
لغت یا جدا گانه حکم مساوات دارند چون نار و آتش و تعریف کلمه یک مترادف هم نزد ایشان جائز است اگر نار نامشهور و آتش
باشد چنانچه نزد فارسیان اولین مبتدا و ثانی خبر افته چنانچه نار است و اگر بالعکس باشد چنانچه نزدیک عربان بالعکس آتش
مثل آتش است و همچنین اسم نام و نام هم است و در آنکه اگر دو اسم از یک جمع اعتبارات مساوی باشند پس نظر کنند
که هر چه مناسب محل اصل سخن و موردی بقصد قائل باشد و جانب خلاف مقصد منحرف کرده اند از ابتدا و دیگر را خبر کرده اند مثلا
که در بیان خبر بشود آن مهیجان نوشتن : خانه عطار کرد و کلمه مایه سروس و در پیشگاه عطار را مبتدا و کلمه مایه نوشتن را خبر
قرار در بند جانب خلاف یعنی ذم منحرف شوند و اگر بالعکس سازند بحد مقصود و قائل باشند که مبالغه عطریت تن معشوق
و هر کلام که بر روی مخالف و دلالت کند از اهل معانی صفت محل الضمین و ذمی الوجودین نامند و در آنکه مایه میان مبتدا
خبر و او خبر حاکم افتد مثلا در قول شیخ نظامی سخن گفتن و در جهان بفتن است و او خبر و ال بر آنکه مبتدا یعنی سخن گفتن را خبر
جان بفتن خبر نباشد و همیشه قوانین بحسب اکثریت ضبط شده چه گاهی خلاف قاعده اسم اتفاق افتد و این اصول استقرایی
مبتدیانست تا در حین فهم کلام دیگری و بندش سخن خود مرعی و ملاحظه داشته باشند و در سائل دیگر چه مبین شده فاعله در
اختلاف مذاهب و بعضی فرزند و جمله مجرور و زیر آیات فصل ناقص با تم لیک با سند الیه : میدد از جمله فعلیه است بی شک نام
فعل بر یک با ضمیر متصل فعلیه است : چون بیامی بخور که جزیره شد گشته کام بدسد به که گفته ماست در جمله باشد ازین مصطلح
تزدیک بعضی از کرام : از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود : مثل من بایم به بدان ماه رفتن کیروام : نزد ایشان و ایما مسند
مسند الیه : جمله اسمیه باشد در همه مقام عام : بفعل نیست اگر بیفایده مسند الیه : نزد ایشان نگاه باشد جمله فعلیه نام : چون
تستیدم منکر آمد زید و او این خبر گشته شد یک بیکه کرد و شهرت در عوام : در چنین جمله ضمیر متصل بکار و ان : با وجود مرجع از نائب
چه حاجت در مقام لیک من گویم بجم خور کار از جمله است : از نزاع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام : اصل جمله دران در خبر مسند به
هر دو معر و بام کب خواه ناقص خواه نام : ارتباطی که تحقق بود در مسندین نسبت حکمیه و ان منفی مثبت بالروام : کترین جمله نزد است
یا اسم و فعل خواه لفظ خواه تقدیر با سبب مقام : است لفظ مثل عاشق نا صبور و مت شوخ : است تقدیر اگر کوئی بی از خاص مقام
اینجه تمام جمله که خواندی بحث آن : و ان مرکب تمام کافی سکوت اندر کلام : پس مجرور خوان نباشد کرد را خبر مسندین : و در دیگری
زاد مریدش است نام : بدانکه از فعل لازمی نام و ناقص متعدی معروف و مجهول همیشه بضمیر متصل با زیا ستر جمله فعلی حاصل شود مثلا
جمله در قوله چون بیامی بخوراه و آنچه حد و تعریف اقسام مسند به بر مرتب دوم با و ان کتاب در بیان لازمی دو قسم آن اه آمده و بعد
در جمله فعلی با سزا اصلی آن آید ازین جهت است که فعل همیشه با ضمیر متصل جمله فعلی باشد و دلیل آنکه هر جمله اسمیه خواه فعلی مسند الیه
مسند به قرار مجرور چنانچه در اول فصل مضمین شرح ایما شده که مسند به شرط است که ضمیر ازین راجع مسند الیه بوده باشد مثلا در قول

مثل من با هم به بدان ماه زلفش کردیم یعنی لفظ پام به بند جمله ای و سنده باشد که سنده الیه آن ضمیر من مقدم است و محض زلفش کردیم
جمله فعلی و سنده که سنده الیه وی آن ماه است و در بر دو مثال ضمیر سنده به بسوی سنده الیه راجع و مخرج مستدین جمله ای باشد پس بقول علی بن
دوم بر جا که مرجع ضمیر متصل که ام جنس و فعل در جمله شامل نباشد چنین جمله را جمله فعلی در اند مثلا امر این خبر را گذشته شد عوام کردید و بر جا که
هم شامل باشد پس آن مرجع را سنده الیه و آن جمله فعلی را که ضمیر متصل تمام حاصل آید سنده به شناوند و مخرج مستدین جمله ای باشد مثلا زیر آمد و این خبر
و او یک یک گفته شد شصت در عوام کردید مگر بر گاه آن مرجع بعد فعل بلافاصله است اما گاه ضمیر متصل که نائب مرجع است بیکار کرد و در
مرجع قیام فعل نیامد پس لا جرم جمله فعلی حاصل آید یعنی در قول چون شنیدم من که آن زیر و دادا و این خبر گذشته شد یک یک گفته شد شصت در عوام
پنج جمله فعلی تا ضمیر مرجع باشد که خبرم و چهارم جز سوم و دوم جز اول قاده و اختلاف بر موزن و در احکام این دو جمله قریب الصدر
که بنده اول از لازمی نام و یک معروف و مجهول همیشه بی مرجع و با مرجع جمله فعلی حاصل شود و از فعل ناقص بی مرجع جمله فعلی و
با مرجع جمله ای حاصل آید و تقدیم و تاخیر مرجع هیچ شرط نباشد و بنده دوم از همه اجناس افعال بی مرجع جمله فعلی و با مرجع جمله
باشد نیز طبقه مرجع بعد فعل بلافاصله نیفتد و الا برین تقدیر نیز جمله فعلی باشد و بنده دوم نزد عرب سوم اصح است مگر در تقدیم
و تاخیر مرجع نیز شرط نباشد چه تاخیر مرجع در عرب اکثر آید و فصیح باشد مثل آمدند بخلاف عجم که زید آمد فصیح باشد و بی ضرورت تاخیر مرجع
نمایند و شرح مرجع در قاده ضایع آید و گاهی جمله نیز مرجع و سنده الیه اقتدا مثل از لالی بیت آیت و محض کلام نکوست هیچ
نمیدانم و قضاوت است که هیچ نمیدانم جمله فعلی بسبب معرفه بودن سنده الیه و مرجع ضمیر مستر از فعل ناقص مصرع ثانی تواند شد و در تمام است
در جمله بصیغه که ثانی جز اول افتاده در انتخاب الخ مولی امیر جدید بلکه ای که ترجمه انگریزی آن پستان منشئی سابق بنده دوم
مفهوم مکرر در کتابت آن در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نموده اند چو سید میا و که از زبان انگریزی و معلوم شد
که پستان منشئی نام دو کتاب است زبان انگریزی یکی در صرف و نحو هندی دوم در صرف و نحو فارسی و از دیگر زبان دانی شنیده شد که تریس
بلکه پستان منشئی و سکون را اصل رسیدن مهمل مفرح زبان انگریزی یعنی فارسی است و آن بفتح هزه و سکون درین زبان کلمه اضافت است همیشه
کافی و منشئی لفظ عربی است در اصطلاح اینان یعنی آموزنده پس ترجمه بندیش فارسی کاسکانی یا را یعنی مستمای این اسم آموزنده است
فارسی است و جمهور دیگر را در بحث فعلی را همی نزاع بسیار است و شرح آن بیج سود ندارد بلکه کار از مطلق جمله است که مصحح سکت
سامع تواند بود پس طریق اینست سید شریف علامه منظوم میسار و قول اصل جمله در خبر تا آخر یعنی اصل جمله سوای سنده الیه و سنده به جزو دیگر
بوست حکمی که بیانش گذشت قوله کترین جمله زود اسم است تا آخر یعنی بیج جمله کم از دو کلمه باشد لفظا یا تقدیرا و زیادت را احد معین است
چرا که وجود جمله یا از دو اسم تواند بود که یکی سنده الیه و دیگری سنده به افتد چنانچه از عربی گذشت مگر در عجم سنده به بی تقدیرا بطینا مثل سنده
چهار کی است یا از اسم و فعل که اسم ذاتی سنده الیه و فعل سنده به افتد مثل زید آمد چنانچه مغل هم از اعراض است پس همیشه سنده به آید
و اقسام و احکام اسم ذاتی و عرضی در مقام خود مرقوم است و در ترکیب خبری چنانکه مرکب ناقص بجای اسم مفرد باشد جمله هم معلوم
ضمیر بجای اسم مفرد باشد مثلش در خبر جمله گذشت و صرف سنده الیه و سنده به چنانچه گذشت قوله است لفظا مثل عاشق نا صبور است

درین مثال جمله اول در دو اسم و فعل لفظ باشد قول یا مثال جمله تقدیر است چه در واقع در لفظ باشد یعنی نویسا و جمله اگر بسندین
تسا مشتمل باشد چنانچه بحث آن تا اینجا گذشت از جمله مجرد گویند و اگر چند زواجر هم داشته باشد از جمله مزید نامند و قول باید مثل توابع محکمانه
لواحق چون حال و استثناء و نیز ظرف زمان و مکان و صرف جار و مانند اینها که هر یک در مقام خود مستقر و روشن میباشد و که قول در جمله
اسمی و فعلی مسند الیه تواند شد چنانی نظر بنامند در عربی و نه در فارسی بلکه در عربی با دلیل است فصل که قول به جمله فعلی و شش
پس اگر مرکب نام جز اول فعل باشد خواه معروف خواه مجهول جز دوم اسم اول فعل دوم را فاعل گویند اگر فعل معروف باشد چون
فعلت زید و زور زید عمر و را و نائب فاعل خوانند اگر فعل مجهول باشد چون زده شده عمر و و مجموع را جمله فعلی نامند و چنانچه اول مسند است که فاعل
باشد و جز دوم که مسند الیه است فاعل است در اول و نائب فاعل در دوم آنگاه باشد که فاعل فعل گاهی اسم ظاهر باشد و گاه ضمیر و همچنین
آنگاه اسم ظاهر باشد و ضمیر نام ظاهر چون آمد زید و زور زید عمر و را در اینجا زید فاعل است و عمر و مفعول که هر دو اسم ظاهر اند و ضمیر گاهی مستتر باشد
چون زید نشست در اینجا لفظ او که ضمیر است مستتر باشد در کلمه نشست فاعل آن در راجع زید و گاهی با زید و این متصل باشد چون گفتی و گفتید و اینجا
وید ضمیر با زید متصل است و منفصل چون گفت تو و گفتند شما در اینجا تو و شما ضمیر با زید منفصل است و مثال مفعول مضمون چون عمر و را زید عمر و را
زور زید و این کلمه او در اینجا ضمیر مفعول منفصل است راجع بسوی عمر و که مفعول است و گاهی فاعل مقدم بر فعل آید چون گفت مرا در اینجا فاعل
مقدم است بر گفت که فعل است و درین جمله فعلی اگر فعل لازم بود فاعل تمام شود و اگر متعدی مفعول نیز خواهد که تقصیص در بار اول
گذشت و گاهی فعل محذوف باشد نزدیک بودن قرینه مثلا کسی سوال کند که گرامر محیب که در عمر و را یعنی بزبان عمر و را در اینجا سوال سائل قرینه است
بر فعل محذوف خاقانی گوید بیت تو جان دیر که خاقانی را دل غمازه است زور آمدنت ای تو بمایل و در سبکی و رضا قلیار در اینجا کاف
و او عاطف است و لفظ میکنی در اینجا محذوف است بقیه بیسیاق کلام آنگاه شرطی پس بد آنکه مرکب نام که مشتمل بر حرف شرط و جزا بود ای کلام
مشتمل حکم دیگر کند سببی بود خواه اجاباتی از جمله شرطی خوانند و حروف شرط در باب چهارم بیاید و آن مرکب است از دو جمله اول را شرط
و طرز دوم گویند در نحو مقدم نامند در منطق دوم را لازم و جزا نامند در نحو و تالی معنی پس آیین در منطق چنانچه درین بیت که بعد نامیم
صفت مشتاقی ما نذر شوق تو صد ساله کجایت باه مصرع اول شرط است و دوم جزا و گاهی جزا محذوف باشد سعدی در مایه است
خدا گشتی ای که خواهم بروم اگر نا خدا جامه بر خود دردم در مصرع دوم جزا محذوف است ای هیچ نماند نخواهد کرد و مصرع اول جزا نمیتوان گفت
و الا در معنی فعل واقع شود و گاهی جزا بر شرط مقدم آید کلام آید بیت قرار سیر از خلق آه و زاری ما باین قرار که ماند سقاری ما مصرع
اول جزا مقدم است و مصرع دوم شرط و جمله ظریفی که میانش گذشت چون نرومن است و در خانه است عمر و را از شرح جواهر در بیان
جمله فعلی و اجزاء اصلی آن و اقسام فعال متعکرات بیات فقرای ما شبهه بالا پرسه قسم فعل جمله فعلیه دان لیکن مجر و الفصاح
فعل و فاعل فعل و مفعول است اصل فعلیه یا که فعل و فاعل و مفعول یکدیگر و الا کلام نیز جمله دو جز و دان بقول معتبره چنانچه مسند الیه و قسم
تمام لازمی نام را فاعل بود مسند الیه فعل مسند به و راجع چون رسم آمد رفت سامان همچنین متعدی معروف را باشد ولی فعل مفعول
یکدیگر است مسند به مدام یک بود مفعول در فعل جوارج لیک و در است در فعل عطا و لطف و جبل و عقل عام مثل نان خورد و معین نورد

مشتل سازد یا بیشتر از آنست که در جای در معلول است بر یک اکتفا چونکه دل در دم خطا کردم نمودم کار
عام است و معلول معلول است چنانکه فعل مستند بر خود خوردن خوردن چیزی طعام است که فعل معلول است معلول ای الطی نه در
معلوم فعل است مستند بر دم چونکه او بد گفته شد این کاربرد داشته شد ز فقیر او شده باشد و اسلام قوله فقیرا مثله بالا یعنی آن فقرات مثله را که شعر
لازمی و یک معروف و معلول در فعل چهارم فاعل جمله فعلی حسب و نامند ای بدون انضمام زوائد والا جمله فعلی مرید خوانند که در فعل چهارم
قوله فعل و فاعل او از تعریفات و امثله فعل چهارم مبرهن شد که اجزاء اصلی جمله و از فعل لازمی و جز باشد یعنی فعل و فاعل چنانچه من میرفتم
و تومی آمد از متعدی نیز در جز یعنی فعل و معلول مثل قوله آمده شدی و جزوه شد طعام و از متعدی معروف به چیز فعل و فاعل و معلول خواه یک
مفعول باشد مثل من خواندم ترا خواه در مثل قوم اقصی سخن ازین راه چهارم باشد تعبیر مراد از در مفعول است که هر دو در او تمام فعل مفعول
علیه مکی یک باشد چنانچه سخن و زید درین جمله سخن زید گفتیم سخن را مخاطب و مخاطب سخن ضرورت و فعل گفتن بدون گفتن
تمام نشود و همچنین زید ویدی درین جمله زید را بدیدیم را صفت را شی ضرورت و فعل دانستن بدون هر دو تمام نکرد و در مفعول است
عطف چنان باشد که فعل هر واحد بدون دیگری تمام در آنست چنانچه ازین جمله متعدی یک مفعول معلوم شود طلبیدم زید را طلبیدم هم در
طلبیدم زید و هم در او در باب سوم گذشت است که مرکب عطفی هم منزه یعنی مفرد باشد پس هر بسز مفرد با مرکب نام یا ناقص از اجزاء اصلی با زاید
جمله چند عطف لفظی یا تقدیری معنی در آنست که در مجموع را در حکم شی واحد باید شمرده و آنکه از مواد مسطور در او مفعول ضامن چنانکه مرجع ضمیر
فاعل یا مفعول ثانی تمام جمله فعلی کند همچنین تها ضمیر متصل هم کند و از اجزاء ارکان اصلی جمله محسوب باشد و تفصیل مرجع که قبل ازین گذشت
مباد که این تفصیل اجزاء اصلی جمله فعلی کتب مذکور است و ذکر مذایب عقرب آید قوله نیز اصل جمله در جزوان بقول معتزله بدانکه در بحث جمله
مذویب است یکی شهر که بالا گذشت در مذایب بعضی محققان که زید سرخی یا اختلاف مذایب گذشت و مراد از فعل معتزله چنان باشد که قوله هم
و او چون سند الیه جز اعظم سخن و بنا جمله برست نظیر سر باشد که درین است و چون سند به با تمام اجزایش متمم ترکیب جمله است نظیر آن باشد که
مملکت آن شری است و مجموع بر در جمله ای نامند پس در فعل لازمی فاعل سند الیه و فعل مستند بر باشد و بر لازمی که در جمله اش همین دو جز بود و از
لازمی نام گویند اگر محتاج چیزی دیگر متمم شود از لازمی ناقص خوانند که در او مل کتاب گذشت و در متعدی معروف نیز فاعل سند الیه باشد مگر فعل
بدون یک مفعول دو سند به نتواند شد قوله یک بود مفعول در فعل جوارح یک و او افعال جوارح آنکه از اعضا و اشخاص بدن تعلق دارد
جز در نشین نشین بودن چنین افعال متعدی یک مفعول آید افعال عطا آنکه بافاست و افادت تعلق در در جوارح نشین نمودن
بمعنی ظاهر کردن و استوختن بمعنی تعلیم و افعال لطف آنکه بقرن تکلم تعلق دارد چون گفتن خواندن سرودن و افعال جعل آنکه بصناعت تعلق
نمودن تعلق در در چون کردن ساختن نمودن کردن و افعال عقل آنکه بفهم و ادراک تعلق دارد مثل دانستن انگاشتن فهمیدن شمردن و اینها
افعال قلب نیز خوانند و این چهار جنس اخیر سوای افعال جوارح اکثر متعدی بود مفعول آیند و بر دو با فعل کجا شده سند به شود مثل سلطان
نه بقیه و درین زود فقیر بود مفعول با فعل سند به باشند و سلطان سند الیه است همچنین در دیگر اجناس و افعال قلب و عربی تا
هم متعدی شمرند چنانچه در دلیل ترکیب شرح کرده و گاهی در اجناس مذکور بجای در مفعول بر یکی هم بقریه اکتفا و چنانچه امثله منطوق شد

و در متعدی مجهول مضارع فعل سنده باشد مثل آن خورده شد که مان مضارع سنده خود خوانده شد سنده است مکرر اجناس و مفعول
از افعال عطا و غیره مفعولیکه تقریرها قابل استناد باشد سنده الیه شود و مفعول دیگر با فعل سنده افتد مثل با قوت را احکام کرده شد
یا احکام را با قوت نمیده شد پس در اول قوت و در ثانی احکام سنده الیه و باقی در برود سنده باشد همچنین در اجناس دیگر و معنی برین بحث
در دلیل ترکیب اصولی در آورده بدانکه کجب مذوب دوم در جمله هیچ تمام افعال همیشه مرجع ضمیر متصل سنده الیه تواند شد نه خود ضمیر متصل چنین
صلاحت ندارد مگر انما جمله فعلی تواند کرد و چنانچه بنده است سورا یا شدن فصل در بیان علمای استعمل اگر جمله ایی مکرر از بازده فرجه است
بجمله مناف که ابتدائی نیز گویند و آن چیز است که ابتدا کرده شود و آن کلام از روی شروع مانند این مصرع است سوزانی
چون حکایت میکنند یا از روی جواب برای سوال مقدم چنانچه در کتاب مغلط و حکمت غیره آمده و نیز تفصیلات و فصل مفتوح باب ششم بیاید
دوم بین کسر با که اگر از فصل کسر صادم گویند و آن چیز است که بیان کند جمله را از کلام سابق بر وجه تفصیل است عزیز که از کلمات است
بهر در که شرح عزت نیافت به مصرع دوم بین مصرع اول است سوم معنی کلام پیشتر است و آن چیز است که واقع شود علت هر چیزی
قبل خود را برابر است که باشد قبل آن جمله ایی مانند علم نور است در اول چون میبرد و ظلمت جمل را از آن یا فعل یا ضمی چون زودم زید را
چرا که بود آن سوزی یا فعل است قبل مثل هرگز بدستگاه اسم گفت زید را زیرا که آن غیر مقصود است بکسر و برای خدمت من یا جمله
امر باشد چون بن زن زید را چون شریک است یا نه بود چون مزین زید را زیرا که آن مظلوم است چهارم معترض و آن چیز است که
میان دو کلام آید از غیر دخل درین دو تا که اگر از دور کنند معنی شور راه نیاید مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل خلایق و
شرف انام اند پس جمله صلی الله علیه و سلم جمله معترض است میان محمد رسول الله که بنده است و افضل خلایق که خبر است و مثل در حصار که کلام
از مده با و بجای نام اند در اینجا نام زنده با جمله معترض است پنجم جمالی و آن چیز است که واقع شود حال برای صاحب حال بیانش در حال بیرون
نتیجه و آن چیز است که پیدا شود از کلام سابق چون قول تو شمس طالع است پس بجز موجود باشد و کبریا شفته است پس چگونه عزیز دل گنایا
و کما بی پیدا شود از کلام مثل قول منطقی عالم متغیر است و هر متغیر حادث پس عالم حادث باشد و هر جمله مقطوع و آن چیز است
منقطع باشد از کلام سابق چون قول قرباب اول در میان فغان و باب دوم در بیان بهمان فضل اول در ذکر چنان و فضل دوم
در ذکر چنین پس باب دوم و فصل دوم مقطوع است از چیزیکه در باب اول و فصل اول باشد ششم معطف و آن چیز است که عطف کرده
شود بر کلام سابق چون زید که طعام خوردیم مردود و آن چیز است که تدریج کرده شود در بیان دوام حرف تدریج برابر است که باشد آن
دوام موجود در زمین یا در خارج مثال اول این کجی مشکک است یا متواظی که میانش در باب پنجم آید و مثال دوم این عدد زوج است یا فرد
محمی و آن چیز است که تحقیق شود کلام درین بحریکه و آن است بتحقیق برابر است که باشد معصوم و از آن لغی اشتراک غیر این مانند است و خبر
نیست که زید در خانه است یا دفع متردد بر که در دوام باشد مثل البته این عدد زوج است یا ثبوت حکم در نفس الامر بود مثل مشکک
خدا تعالی بر هر چیز قادر است یا زدهم از عافی و آن چیز است که ثابت باشد در آن حکم بدلیل قطع در خارج مثل خدا که ماست محمد نبی ما
صلی الله علیه و سلم و برای همین گفته اند اهل اصول که این قسم نیست از چیزی که احتمال صدق و کذب دارد و اگر جمله فعلی است و این

برو که تبه شد یکی فعلی خبری و این چهار قسم است یکی ظرفی دوم شرطی سوم حالی چهارم معطوف و دوم از جمله فعلی التانی است و این بر
یا زده قسم اینست جمله طلبی ازینهاست اندکی برای دوم دعائی سوم استتمای چهارم تمنی پنجم مترجی ششم جمله امر بهتم جمله نهی تفصیل اینها
در باب ششم در فصل التانی اما جمله غیر طلبی چهارم یکی قسم است و باب سوم آید دوم عقده‌ی و آن چیز است که منقطع شود و در آن کلام اول
روی عقده شرح و لا بد است در آن از اجاب و قبول کلامیکه اول صادر شود از اجاب گیرند و کلامیکه بعد از آن پیدا شود از قبول است
مثلا در کلام قولی ناکح ناکح اگر دوم در ظرف منکوح قبول کردم و در کلام قولی ناکح ناکح قولی ناکح ناکح قولی ناکح ناکح قولی ناکح ناکح
و آن چیز است که واجب کند و در آن جواب را بحر ف ایجاب بعد جمله تمنی یا یا نیستم رب شما گفتندی ای رب ما هستیم پس قولی ناکح
هستی جمله اجابی است چهارم اعراضی و آن چیز است که اعراض کند و در آن کلام اول از کلام اول زود کلام مثل قولی ناکح ناکح قولی ناکح ناکح قولی ناکح ناکح
وینا است بلکه یا قصد پس قائل این قول اعراض کرد و ازینها که اول گفته بسوی یا قصد برای همین باطل شود و اول و ثانی بت کرو و دوم
چونین است در رساله اجل صفدر علی شیرازی پوشیده میاید که بانکه تامل اقسام دیگر هم برمی آید چنانچه مخفی نیست بر مثال
بدانکه در کلام را در اینم یا هم فعلی این هم یا جز عمده کلام است چون مبتدا و خبر یا فاعل و نائب آن که از مفعول مالم یسم فاعل
گویند در عربی و نیز فاعل کماهی اسم ظاهر میاید و کماهی اسم ضمیر و کماهی اسم اشارت و اسم موصول و کماهی اسم معرفه و ذکره بشرط تخیل
چنانچه گذشت یا خبر و فعله کلام گفته چون ^{مفرد} بچکاره و مسادی و ملحق بانها چون حال و تمیز و استثناء و فعل حقیقه باشد یا شبه آن و این
مصدر است و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم فعل و اسم فعل التفضیل و ظرف زمان و مکان و این امور اکثر اصالتا باشد و گاه
به تبعیت پس ذکر توالی هم ضروری معانی اینها در موصول جدا گانه بطریق نحو و بطرز فارسی نیز نویسد فصل در بیان فاعل و آن اسم است که
اسناد کرده شود بسوی آن فعل یا شبه آن باصالت نه تبعیت و مقدم شده باشد بر آن اسم جهت قیام فعل شبه آن بان اسم
بر جهت صدور یکی ازین دو تا از آن بقصد اصالت بیرون شد از تعریف توابع فاعل و مراد از شبه فعل نیز است که مشابعت دارد و با فعل در
عمل مثل اسم فاعل و غیره و از قید مقدم شدن باشد اختراز است از زیر و نزدیک زیر و وجه در اصطلاح زیر را مبتدا گویند نه فاعل و نزدیک
خبر گویند نه فعل و قید نه بر جهت صدور از آن نموده شد که تا بیرون زود و فاعل از تعریف درین مثالها یعنی مراد از زیر و در از شد بگو و گویا
گشت خالد زیرا که درین اشک است اسناد فعل بسوی فاعل بطریق قیام است نه بطرز صدور مولوی رومی لطیفه فرموده ابیات کات زیر
زیر که فاعل بدی یکی چنین در مانده و عاطل بدی؛ و بحسب نحو لفظ فاعل است و در نه از مفعول و موثقی قائل است؛ شرح جواب هر چند
زود و بگو خالد را گشت و زود فعل است و زیر و بگو فاعل و خالد مفعول و را علامت آن زیر شنیده است پر او زیر مبتدا اول است
و شنیده شبه فعل است و مبتدا دوم و پر خبر و فاعل مبتدا دوم و این مبتدا و خبر جمله تاویل مفرد و خبر مبتدا اول است و اصل او
در فاعل اگر مانع کند متصل باشد فعل را یا اینطور که بعد فعل آید یعنی آخر از معولات بران مقدم نشود زیرا که فاعل مثل جزء است
از فعل جهت شده احتیاج فعل بسوی آن پس برای همین اصل جانش زود و فاعلش زیر مبتدا گشت زود و فاعلش زیر زیرا که
در مثال اول مرجح ضمیر که زیر فاعل است لفظا موخر است از ضمیر و مقدم است زبانه از آن و در مثال دوم مرجح ضمیر که زیر مفعول است از زودی لفظا

در شبهه موخر است از ضمیر پس اضمار قبل ذکر مرجح مطلقا یعنی هم لفظا و هم رتبه لازم آید و این جایز نیست و هر گاه باشد فاعل ضمیر متصل لفظا یا رتبه
این ضمیر بعدی فرمایید است شنیدم که سغدی را بزرگی را با نید از زبان دوست کردی به میم شکم ضمیر بارز است و فاعل فعل و گویند
یا سکن بشرطیکه باشد مفعول موخر از فعل خود و ازین شرط احتراز است از مثل زید را زوم که با وجود بودن فاعل ضمیر متصل مفعول
فاعل مقدم شده چون زید را غلام خود را ضمیر که در زید پوشیده است فاعل دراج است بسوی زید و غلام مفعولش واقع شده یا
فاعل و مفعول هر دو ضمیر متصل حافظ فرمایید صریح میگوید دعا و ثنا میفرستد به میم درین هر دو صیغه ضمیر متصل است و فاعل و تا هر دو ضمیر
متصل است و مفعول باشد مفعول فاعل بعد حرف است تا چون زید را بزرگی را در اینجا مفعول است و بعد حرف است تا واقع شده
فرمایید است نه بید مدعی جز خویش را که در زید پندار در پیش نه بیند مضارع معنی است و مدعی فاعل و خویش مفعول است بعد کلمه
جز که حرف است تا باشد آید پس واجب است درین چهار صورت مقدم فاعل مفعول تا وجه تقدیم در صورت بودن فاعل ضمیر متصل پس بر
منافات اتصال است مراقتضای یعنی اگر مفعول مقدم شود در فاعل بر آن فاعل از فعل منفصل خواهد شد و اتصال فاعل با فعل نخواهد ماند
و اما در صورت دوم و سوم اگر مفعول ابر فاعل مقدم کند نیز اتصال ضمیر فاعل به فعل وقت شود و هم ترجیح شکی فضل و مرجح که مفعول
بر عمده و راجع که فاعل است لازم آید و تا وجه چهارم پس برای عدم انقلاب حصر مطلوب است این استیکه چیزی که مفهوم است از قول زید را بزرگی را
انحصار ضایت زید است و عمر و با جواز بودن عمر و زده شده شخص دیگر را و چیزی که مفهوم است از قول زید را بزرگی را بزرگی را
زید را جواز بودن زید زنده شخص دیگر را پس اگر مقلب شود یکی ازین دو ترکیب دیگر مقلب خواهد شد حصر مطلوب پس اگر در جای ترکیب اول
که انحصار ضایت زید و عمر و مطلوب است ترکیب دوم آید حصر مطلوب است خواهد شد و انحصار ضایت عمر و زید که غیر مطلوب است پیدا خواهد شد
و هر گاه متصل شود فاعل ضمیر مفعول که راجع باشد بسوی آن چون زید را غلامش مع بودن یا او شنید بسوی من یا واقع شود فاعل بعد
حرف است تا چون عمر و را بزرگی را و مع نکشت از جان مرا جز سوزن یا با باشد مفعول ضمیر متصل فعل و فاعل غیر متصل باشد فعل مانند زودت
و مع نه هر دو ادت یا با نوشت و لا یعنی زید را در تریا رو حب است تا خیر فاعل از مفعول درین صورت گانه اما تا خیر فاعل
مفعول در صورت اتصال ضمیر مفعول به فاعل پس تا که لازم نیاید اضمار قبل ذکر مرجح از روی لفظ و رتبه و اما در صورت وقوع فاعل
بعد حرف است تا این حکم است اینک مقلب نشود حصر مطلوب که انحصار ضایت عمر و است در زید و اما در صورت بودن مفعول ضمیر متصل
و فاعل غیر متصل پس برای منافات اتصال است مراقتضای همچنین است در کتب نحو مخفی همانند وقتیکه تنازع کند دو فعل در وجه
فعل یا زیده از زودت هم ظاهر که واقع باشد بعد از این استیکه باشد این تنازع در فاعلیت و این هم است که باشد حقیقی یا حکمی
مثال شود مفعول نا هم فاعل را با بنظر که اقتضا کند مرکب ازین دو تا این را که باشد هم فاعل مرخوش را پس باشد
در متفق در اقتضای فاعلیت مثل زودت که مر از زید و گاه باشد تنازع در مفعولیت باین طور که اقتضا کند مرکب ازین دو تا این را که
باشد هم فاعل مرخوش را پس باشد متفق در اقتضای مفعولیت مثل زیدم و زیدم زید را و گاه باشد تنازع در فاعلیت و مفعولیت
در جایکه مختلف باشد این دو فعل این تنازع برود و جهت یکی ازین دو تا اینست که اقتضا کند مرکب ازین دو فاعلیت هم ظاهر

و مفعولیت اسم ظاهر و این استند متفق درین اقتضا مثل نزد و امانت کرد زید عمر و با او هست این قسم سوچی از تنازع بلکه این جماع دو
قسم اول است دوم اینکه اقتضا کنیکی از دو فعل فاعلیت اسم ظاهر و فعل آخر جزا بمفعولیت آن اسم ظاهر را بعینه و تشکیک نیست
اختلاف تقابله و فعل در بصورت و این همون قسم سوچی مقابل است مرد و اول را پس قوله در حالیکه برای تخصیص بصورت در
است بار اولت و بصورت یافته شود بر وجه کنیه چنانچه درین اقوال زید مراد زید اگر ام کرد مراد اگر ام کرد زید مراد زید مراد زید
و بعکس دید مراد زید را این مذکور وقتیکه باشد اسم ظاهر منصوب بنا بمفعولیت اما وقتیکه اسم ظاهر مرفوع بنا بر فاعلیت یا نائب
فاعل شدن پس همچنین یافته شود در این صورت به عکس ترتیب مثل دوم و زید مراد زید تا آخر چه که این رساله در قواعد فارسی است اجازت
و طریق قطع تنازع که خاص به عربیت قطع کلام نموده شد و گاهی حذف شود فعل برای قایم شدن قرینه که در این شد بر تعیین فعل محذوف
و قرینه امریت که در آن باشد چیزی بدون وضع و قیود بعد مضمونیت که امریت که اطلاق یا بر قرینه بر امریکه موصوع باشد برای معنی چنانکه
له زید قرینه است بر معنی موصوع خود و ضرب و غیر معنی زون چنانچه سابقی پرسید که ام کن غلام را مجیب گفت زید ای زید غلام
پس سوال سائل قرینه است بر حذف فعل چنانچه کوی که می آید کسی کوید خالده یعنی می آید خالده و گاهی فاعل بقیام قسمیه محذوف شود
می آید کوی بیت خواست که بیدرختی دید زانی درینی تا به بیند که نباشد نگرانی درینی: و اینجا خواست و دید و به بیند فعل اند و فاعل اینها
است که لفظ درست باشد و گاهی حذف شود فعل و فاعل با هم مثلاً سالی برسد آیا خورد زید طعام را مجیب کوی بی ای خورد زید طعام را پس
حذف شد جمله فعلی و مذکور شد که بی بجای جمله این حذف جائز است به قرینه سوال نه واجب برای عدم قیام این که حرف است و جمله
و در هر جمله جمله که فعل و فاعل است و گاهی فاعل ضمیر مستتر در فعل میباشد و راجع بسوی الفظی که بالای فعل است میشود و سزین که
بیت زید غم جوید هر کار افتاده امید و حال تو بجز در افتاده و در اینجا لفظ افتاده در صرع اول و دوم فعل ماضی است و در هر دو ضمیر مستتر است
جمع زید و امید میکند و آن فاعل است بدانکه در عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در پارسی اکثر است که فعل موخر از فاعل آید پس عبارت
باینظر کوی بندگشت زید خالده را این ترجمه زبان عربی میماند یعنی قتل زید خالده او طرز فصیحی اهل فارسی است که باینظر کوی بندگشت
خالده را گشت و گاهی فعل بر فاعل مقدم آید و خلاف محاوره فصیحی نباشد شمسید می کوی بیت نخواهد رفت هرگز حسرت آن
دل ریشم که غافل بودم و آن سیر فاکت گشت از ریشم: و در اینجا خواهد رفت فعل است و لفظ حسرت فاعل همچنین است و منتخب
و در تحقیق نویسد چون اسم ظاهر یا ضمیر متصل فاعل یا نائب آن شود اولی و انفع است که فعلش مقدم کردانند چنانچه درین اقوال
زید آمد خالده زده شده پس رفتن نوشته شدی: بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نائب فاعل شدن همیشه از فعل موخر است
مخفی کرد چنانکه درین اقوال آمد زده شد رفتی نوشته شدی: و گلهای یک افادت معنی فاعلیت باشد در باب چهارم آید و اسناد فعل
بطرف مفعول میشود چنانچه زده شد دل خرم اینجا افسرده شد ماضی مجهول است و دل خرم حقیقه مفعول است لیکن چون فاعلش محذوف
است این مفعول قایم مقام آن شد و این را در عربی مفعول اسم فاعله گویند یعنی مفعول فعل و شبه آن که نه ذکر کرده شد فاعل آن و
نائب فاعل نیز خوانند و آن مفعولی است که حذف کرده شود فاعل آن و قائم کرده شود آن در مقام فاعل برای اسناد فعل یا نائب

بسیوی آن و شرط مفعول لم اسم فاعله در حرف فاعل و اقامت آن در مقام فاعل ازینست که تغییر و بی صل معروف با بسیوی مجهول
چنانچه گذشت در باب اول **فقط** در بیان ضمیر که آن در لغت اذابل است یعنی خرمای باریک و سوسه پوشیده و در
خاطر فتن و مضموم مضمول است از اخبار که در لغت در دل چیزی نهان داشتن و در دل چیزی گرفتن و ضمیر گم آوردن و هر دو در اصطلاح
اهمیت موضوع برای متکلم ازین حیثیت که آن متکلم است و حکایت کند از نفس خود و تقید حیثیت بیرون شدن از موضوع برای ذم
متکلمی که بیرون وصف متکلم و تقید حکایت کند از نفس خود بیرون شد لفظ متکلم یا موضوع باشد برای مخاطب ازین حیثیت که
آن مخاطب باشد و آنچه که بسیوی آن خطاب و قرار خود بر قیاس متکلم است یا موضوع باشد برای غائبیکه سابق شده باشد که
آن در این قید خارج نشد از اسما و ظاهرا هر چه هستند موضوع برای غائب زیرا که تقدم ذکر غائب شرط است در بنا و این تقدم
کامی لفظی باشد باین طور که تقدم و مرجع ضمیر مقدم باشد حقیقه مثلا زوزیر غلامش را یعنی غلام خود را میگوید است من در دل خود
بتوی سپارم او را آنچه کار خود بدانم که نگارم او را در اینجا لفظ او ضمیر است و مرجع لفظ دل است و در عبارت مذکور باقی
باشد چون زوزیر غلامش را زوزیر که در اصل زوزیر غلامش بود غزالی گوید است عجب بچ و تاب افتاده زلف بهر زخمیرش میگرد
قصا الزبیر و در هنگام سر برین ضمیمه در صدر اول راجع معشوقه قابل است و آن مقدار تصور در ذهن شاعر است و گاهی تقدم مفعول
و مراد از تقدم مفعول اینست که مقدم فکوره باشد از حیثیت معنی شایسته لفظ چنانچه قوله تعالی اعدوا له اقرب للتقری یعنی عدل کنید
که آن اقرب است بتقری بدستیکه مرجع ضمیر درین مثال معنی عدلت که از لفظ اعدوا مفهوم شونده گاهی تقدم حکمی باشد و این بتصرف
مکرر ضمیر است یا ضمیر تصدیق و این هر دو ضمیریت بی مرجع که قبل جمله آید اگر مسند الیه در جمله که بعد آن آید ذکر باشد ضمیرشان گویند مثل قل هو الله
احد یعنی بگو ای محمد آن خدا یکی است در ذات کلمه بود که قبل جمله یعنی شاهد واقع شده ضمیرشان است و اگر مسند الیه مونث باشد
ضمیر تصدیق خوانند مثل هی زبیده صائحه یعنی آن زبیده بیکو کار است هرگاه مسند الیه که زبیده باشد مونث است کلمه هی را ضمیر تصدیق
و بقاعده علم مقصود از آوردن ضمیرشان یا ضمیر تصدیق مسند الیه است و مرجع ضمیرشان و قصه در حکم مذکور باشد و مورد بیان کلمه
مخاطب که آن مسند الیه جمله باشد و این دو قسم ضمیر فارسی یافته شد پس مقدم بودن بر ضمیر ضرورت در عربی بخلاف فارسی که مکرر
بجز این است که بیست خون من در گوشش کرد یا در او از حسن بهر که بازی با خی دوستی کند در گونی به در بخاطر ضمیرش
است بسیوی هر که که در مصرع دوم آمده و اخبار قبل ذکر جائز است در فارسی و در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
که آن در تلفظ مستقل نباشد تا که با قبل خود پیوندد و اینهاش **ش م** افوسته برای تشبیه و جمع فاعله و جمله و جمله متصل
کامی مرفوع میباشند چون کردم در اینجا ضمیر متصل است و مرفوع بنا بر فعلیت و گاهی منصوب چون خشیدش که شاین ضمیر متصل
و منصوب بنا بر مفعولیت و گاهی مجرور چون علامی که علام مضاف است و بای متکلم ضمیر متصل است و مضاف ایه آن
بضمایر متصل که محتاج ایاق با قبل خود نیستند بر اصح تلفظ اینها با استقلال نیز شش است بر امر مذکور و ممن است
برای تشبیه و جمع ایشان و ایشان و ما و ما ان کی از ضمیر متصل مثنی منقطه است که در او آخر اسما

معنی ضمیر واحد غائب و در بعضی اوقات و این را ضمیر مجرور میگویند چنانچه پس از علامت مشعر آمدنش در متنش بر آنکه اسما مضافت
و این مضاف الیه و در اواخر افعال معنی او را بود و این ضمیر منصوب نامند چون دادش و زدش و آردش و برنش و خوابش و
چو شین درین جمله مفعول این افعال است معنی برای او چون زداختش و قباوتش معنی زراعت و خشت برای او و قباوت
برای او و در جاه دیگر که بنمایند و قیمت و قنق پو کشیده میباشد که حرف نشین در اول مفعول است و در تمام مفعول مثل ضربت زید
و ضربت تا دیکه زید در اول مفعول است و تا ریب در ثانی مفعول و باقی تفصیلات در حرف نشین آید در ذمه آنهاست متشابهی
که برای واحد حاضر است و در اواخر اسما معنی قوا باشد ای مضاف الیه و مجرور بود چون اسپت و غلامت و خواندنت و شنیدنت و در
اواخر افعال معنی مفعول یعنی مفعول ضمیر منصوب باشد چون میگرفت و میگرفت و آردت و بررت و همچنین اگر بر فعل مقدم آید
افادت معنی مفعول کند چون اسپت داد و غلامت بخشید و این نیز مانند نشین معنی بخود آید تا اثر کویت از نخستین بگفت مست و خرام کرد
کری سنج نگویم که کبابم کردی و در کسب سنج کردن کنایت از آنکه آرام نمودن است و تفصیلات در حرف تا آید موم از آنهاست
که در اواخر اسما فاعله ضمیر مطلق واحد و معنی من ای مضاف الیه و ضمیر مجرور باشد چون روزم و ششم و در اواخر افعال و صفات
فاعل فعل باشد ای ضمیر مرفوع بود چون آدم و رفیق و عالم و فاضل و چون بر فعل مقدم شود معنی مراد بر مفعول و ضمیر منصوب بود چون زرم
و او کو بریم بخشید و کاسی و خراز فعل نیز معنی مراد بر حکیم کن و در لفظ نیکت دم کردیت خوشنیتوزده ماده ام از بی سادتی من چون
گم نیکت دم زهر عادی بیگشته فعل معنی است و هم مفعول و زبر فاعل آن و هر گاه این بر سه حرف سطر راجع کند الف و نون در آخر آنها
ملحی سازند چون شان و نان و مان و در بحال ضمیر متصل خوانند شده متصل چهارم از آنها اند بسکون نون و در اواخر اسما فاعله
فاعله معنی ضمیر تثنیه و جمع غائب کند چون مردانند و تو نکر اند و از آن جهت اسم آنها پید بسکون یا جملی و در اول جمل در اواخر اسما
و افعال فاعله ضمیر تثنیه و جمع حاضر باشد چون چه کسیند و تو نکرید و خود دید و گذشتند ششم از آنها هم بسکون یا جملی و هم در اواخر
و افعال و صفات فاعله ضمیر تثنیه و جمع مطلق با غیر کند چون مردانیم و عالم و آدمیم و ششم و هر گاه یکی از این ضمازشکانه متصل یا
لفظ است را بسکون سین که برای ربط کلام است و فاعله حکم کند بلفظیکه آخرش تا در کتولی غیر مطلق و لفظ قوا باشد ملحق گفته مجزئه متعلق
در میان ضما و دست و لفظه دار و تو در از غدا التقای ساکنین نشود و چشم در حرف نشین گفته شود چون جامه شش گفته است
و جامه ات و نوشته ات خانم کرده ام گفته اند و فرزند اند خورده آید و لیوانه آید ششمه ایم و فرزند ایم کرده است
جانانه است ذکر قرآش و غلام تو ام و بار تو اند و بیمار تو ایم و خواهر تو گویند الف در ضمازشکانه اصلی و بجهت کثرت استعمال
شده است و در وقت ضرورت با زان الف را بیارند و جامه دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع نمودن ترکیب کردن با لفظی
که در او و غیر این بجهت جمع شدن و در ساکن الفی در میان آورند و این قول راجح است و بهتر پو کشیده میباشد که و جبر حجاب
قول دوم آنکه معنی اصلی بودن الف آنست که با انداختنش کلمه از معنی بیفتد چون از اندام و بنام که الف اصلی در از بنام زید و بنام
و بنام گویند معنی جزا بر شد پس در قول اول که الف اصلی است هر گاه اندازند اگر بجهت کثرت استعمال که خوانان تحقیق است

تجاعدہ اصلی لازم آید که ضمائر بعد حذف الفی معنی نمودند نیست چنین بخلاف قول دوم که این اعتراض بران نیاید اگر کسی گوید که تبارین
توجیه لازم آید که قرآن دل خطا باشد و قرآن دوم صواب نہ راجح کہ مبنی بر تسلیم جواز اول باشد اگر چه در جوار وجود آتش اینک این قاعده در الفاظ
متصل است و آنچه باقی است اصلی است و در ضمائر متصل غیر متصل است یعنی شست م ندریم ما و امیکه یا قبل متصل نشود معنی نشود
پس الف که در اصلی بودش اختلاف است و در عرض ترزل چون الف بر قول اصلی بودش حذف نشود با وصف عدم استقلال این ضمائر متصل
معنی نیز آید و کلمه است که از برای ربط و اتصاف کلام است در اثبات جمله مفتوح در اول بجهت جمع شدن و در کان شش لفظ که
شتریک است و بر گاه حروف ضمائر متصل آخر لفظی که الف ما قبل مخرج و در اول ما قبل مضموم داشته باشد بیاید اکثر جمله فاصل را یا بدل
جایش و قبایت و سرایم و رویش و کویت و موم کویند و جانش و قبایت و سرام و رویش و کویت بحدف یا نیز از فرشیخ عطار فرمایند
جانست دریم جای بس دختر ترسام روح افزای بس و یکی از ضمائر متصل است برای مفعول غائب دوم از آنها توری مفعول
مخاطب سوم از آنها من برای واحد ششم چهارم از آنها ایشان و نشان برای تشبیه و جمع غائب پنجم از آنها شما و تان
تثبیه و جمع حاضر سائنی و ما بدلت که در از ان قوم میر عدل سوال که کیا نیست تان احوال ششم از آنها ما در ان برای تکلیف
ایضا که شامل است تشبیه و جمع را بعد فرمایند از دست تو مشت بر دمان مان خوردن خوش تر که دست خویش مان خوردن لفظ
ما در اصل مان بود بنا بر کثرت استعمال فن ساقط شد و ششها در تقدیر شربت لفظ مان است و مخرج اول الانه و کلام در
استقامت وزن و عدم ان بر تقدیر شربت مان از شرح جوید و گاهی باز دیار کلمه بان با خرج صیغه مشبیه الجمع بر جمع حاصل
بچو ماه یا بنشما شما بان او نشان او نشانیا بنچین است در مقابل و گاهی برای جمع غائب او نشان و برای حاضر تان و برای
مانان گویند همچنین است در دستور و بصورت بجای او استعمال لفظ وی که مختصر من بر زمره توانی است جائز بود سعدی فرمایند
پلت در خرمی بر سر ای ببنده که بانگ زن از وی بر آید بلند نوعی گوید پلت شب از طرف که دل خوشان در وی را پندیدم
جان سوزنی را به ظاہر است که لفظ او در شرب اول بجهت عدم سقوط جمله محل فصاحت و در ثانی مانع قافیہ بود و تحقیق گوید هر ضمیر
منفصل غائب بحسب اصل جمله در ذوی العقول است مگر بعضی اشعار اساتذہ در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که بر
رعایت وزن رسوا داشته باشند چنانکه درین قول صاحب بیت گفتار تو شہد است که جانها ما کست در قفا تو سی است
که دل جان خوش است : و در بقول طغرا که بچه گفته پلت بیادش غمزدلیان نغمه دراز بود متقارنشان مضراب یکسان تمام شد
کلام او و بر گاه تو من با حرف را مرکب شود برای حصول فصاحت و در طبع نقالت ترا و مرا گویند بحدف دا و و نون و ایشان و نشان او و وی بر
ذوی العقول طلاق کنند و اگر لفظ بر و در و از لفظ او وی آید بر غیر انسان نیز اشارت کنند و نظم نه در شعر سعدی فرمایند خری
ای بی خیمیکه در بر و بر حرف کرده عمر دریم : مثال در میر جان گوید پست در دل تنگ که جا دارد و غم جانان در لوله جای آن دارد که از نشانی
بحدف جان در او و مثال وی پست خرمی که طفل صفت خانه ساخته : در وی زلفه بازو ویرانه ساخته : و نیز در کلمه ضمیر منفصل مخرج
مگر بطر تکیه چنانچه کردم من و خوردی تو در بی کلمه من و نیز ضمیر منفصل است و تکیه میم تنگ و در خطاب مخرج بنا بر قابلیت واقع

عیت تا از آن خوش گم شنیدم من به خوشی در میان ندیدم من به بیم در بیجا ضمیر منگم است و من تاکید آن و منصوب و مفعول شود
که با حرفی از حروف رابط ترکیب یا بیلی کویت و م آخر است و همین شش کذا یکدم که بعد از حسرت بتو میگذارم و او را به لفظ
او ضمیر متصل مرکب بلفظ زامفعول میگذارم و مفعول کشته و محروم بسیار آید چون دل من و جان شما و چشم تو و خود را زیرا که این ضمائر درین
ترکیب مضاف الیه واقع شده اند آنکه ضمیر است چون زید گفت و هر که در اعنی گفت او در روی یا با زرد این متصل بود چون
گفتی در روی او کردم برودت زوشن یا منفصل چون دل او در روی تو و جان من و همین قیاس باقی در تحقیق نوسه عقیده از تفصیل مذکور
واضح گشت که هر یک از تاوشین ضمیر فاعل نکرده و هر واحد از می ویم وید و ضمیر مفعول مضاف الیه نشود و ضرورت
وزن یا قافیه یا رعایت سجع و مریه فصاحت روا بود که هر یک از هم و ت و س را خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از
کلمه ملحق به حقیقی آن جدا کرده بغیر شش لاحق کنند و صورتیکه این غیر در آن ملحق به از اجزاء یک کلام باشند و مثال بر واحد شش
ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید بیت تولای مردان این پاک بوم به بر اینچشم خاطر از شام و روم یعنی بر اینکخت خاطر
ملای کویت چنان از پانکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا بر خیزم بلکه فردای قیامت هم و سعدی فرماید بیت کت
زودت بر آید چون نخل باش کریم و ورت زودت نیاید چو سرو باشش از او و اعظم کویت کم مباحث از دخت سایه فکن بهر که سکت
زلفش تر بخشش دانش کویت بچکس در عهد خسار تو باکل خوب نیست باغبان از شمعنی در زخم آتش میدید فیضی کویت است
شجره تشد برومند کشتن دفنا ز پای فکن و لفظ کشتن مخفف که آتش است درین لفظ اگر میزه را بعد از آنکه تا و نقل حرکت آن
بر کاف حرف نایند بفتح کاف مفعول کرد و در او اگر بعد دور کردن یا از این نقل حرکت پیدا کند کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول
سرافق قیاس است بر خلاف ثانی و در صورت ضرورت گاهی شش بر مرجع خود مقدم کرد و چنانکه درین قول عربی بیت آسمان در روز
گرد و آفتابش م کرده یعنی از آویزه کویت شش یلدا ی من و درین قول طغرائی بیت زبس قمری بهر سویش نشیده به لباس
سراسر دیده و بعضی جانشیر منفصل و احد غائب نیز بر مرجع خود مقدم آمده چنانکه درین قول غنی بیت لشکر صنف بصر باخت مگر
سراوه که ز عینک بکف آورد سپردیده من و درین طور آوردن ضمیر غائب را اضا قبل الذکر گویند و این در نظم به اتفاق روا بود
و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر بجنس حذف ضمیر لاحق بر قرینه ضمیر سابق جائز چنانکه هم درین قول سعت بیت کفتم
کلی چشم از باغ کل دیدم دست شد جوئی یعنی دست شدم جوئی و ت درین قول که از دست پست تا دیوستر چون پست
بنا برین اول چو تیر پست و شش درین قول ظهیری ابیات منادیت در کوچی فرود شش که امروز در بر که یا بند بوشش که ریاس
گیر نمود امن گشتند کشتان تا دیوانستان بر بند در یک شعر اجتماع دو ضمیر منگم یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد
اگر چه ضرورت درست است لیکن سخن بدو اول چنانکه درین قول خربین بیت کوتاه ضمیر قسم را بگذارد به جایکه رسد تا به لفظ
بسی با تا چنانکه درین قول خسرو بیت خسرو غریب است و کلا افتاده و در کوی شما باشد که از بهر صداسوی غریبان بگری به و نیز هر یک از ضمائر متصل
ت شش متعین نیست در بعضی جاهای اسمی جزو رابط واقع شود درین صورت متصل کرده با ضمیر یک در جمله خبری چنانکه درین قول است

که با هم تو خندان، ما بهاریم شما تند سید ایشان سوارند یا ران بیدارند همه صائر یعنی هم یعنی هستیم و می هستیم یعنی هستیم
وید یعنی هستیم یعنی هستند در ابط مثبت اند چون خوانند که آنها را روابط منفی کرده اند اول لفظ نه که برافاده لفظی موضوع است
بترسط همزه و قایه مضارع یا مکسور بر آنها داخل ساخته ما محقق را از ان لفظ حذف نمایند پس این همزه را بیا بدل کنند چنانکه در نیم و نیم و نه و
نمید و نیند مگر یا خطابی را بقاعن هم خط از خط دور نموده همزه و قایه را بر اولت تلفظت بحال دارند و بعضی این نوع ضائر که روابط
مثبت هستند کما هی افاده تخصیص و حصر هم دهند بیشتر در صورت از ملحق به خود جدا شده مبتدایان را که در اینجا که میم درین قیاس است
مسم آن ابوی حشمت زده و حشمت جنون که بر نیار و بر ام الف ت صیا و مراد و درین قول جامی که بتوجیه فرموده است لفظی جمله
و غیر تو هیچ نیست درین نکته یکم در پنج نیست در تحقیق است هر جا در یک جمله فعلی باشد یا اسمی و ضمیر متکلم یا مخاطب یا
غائب هم آیند بترکیب یکی کنند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا کنند الیه آن جمله هم ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غائب مضاف
مضاف الیه که بسوی این کنند الیه راجع شود نیز در آن موجود درین صورت واجب کرد که بجای هر ضمیر مضاف لفظ خود را که مفید معنی تخصیص
و تاکید باشد یا زید بن طلحه آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل نبود چنانکه درین اقوال من اخبار را در زرم خود بازمید هم تو جمال خود نماز و باران
خود محبت دلی دارد زید همیشه که خود مشغول است؛ آنکس پرپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد در صورت این
ضمیر را معنی خود که زید چنانکه درین اقوال صاحب کویت سبک و حی جو باد صبح در کشتن نمی آید که زرم در قدم چون برک کل نقد و اعم را
تا تیر کویت از نخستین بخت بخورد و خوابم کردی؛ کمری سنج نکر دم که با هم کردی به ظهوری که بدست نهد و بر طرف دمی زرش با کزن
رو بر توی کرده شکارش با نیست حقیقت بودن میم و تاوشین معنی خود در خاطر فاتر و الله تعالی اعلم است بحقیقت حال و جائیکه لفظ خود
استخوان یا بد موانی روزمزه صاحب زبانان سخن نیست که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیادت کنند چنانکه درین اقوال من خودم میروم و خود
بگو ما خود مان در نیم؛ شما خودتان بویید زید خودش چنین کرده؛ ران خودشان آمدن معنی مانند که ضمیر مرفوع متصل که عده است سوار
ضمیر منصوب و مجرور متصل که فضلا اندر مشر شود و لیکن این استانیست جمیع صیغ بلکه در فعل ماضی برای قائب واحد مذکر و قتیکه باشد سندان
ظاهر مجرور ماضی یعنی نیند و برای واحد مؤنث فائز قتیکه باشد سندان مثل مشد صرث یعنی بند زدن استیکه تا علامت باشد
است نه ضمیر مرفوع و الا جمع شدی با فاعل ظاهر در مثل ضربت بند یعنی زودند و فعل مضارع برای تکلم مطلقا ای بر است که واحد باشد
یا فوق واحد مذکر بود یا مؤنث مثل ضرب و ضرب یعنی زخم و زخم را اول ضمیر انا یعنی من و در ثانی ضمیر نحن معنی ما مستر باشد و بر او ضابط
مذکر مثل ضرب معنی زنی انت معنی تو مستر است و برای واحد مذکر فائز مؤنث فائز قتیکه باشد سندان ظاهر مجرور ماضی و ضمیر منصوب
زید در اول ضمیر مجرور در ثانی ضمیر بی هر دو معنی او مستر است بخلاف تضر بان که الف درین ضمیر تثنیه فاعل است و یضربون و تضربون که اول
درین دو تا ضمیر جمع مذکر و فاعل است یضربون و تضربون که فون درین دو تا ضمیر جمع مؤنث و فاعل است و تضربون که یا درین ضمیر واحد مؤنث حاضر
و فاعل و محبت ضمیر بودن این چهار حرف تغییر میشود از حال خبر و زیرا که ضائر یعنی از بخلاف لغت و در ضائر بان ضائر بودن در حالت مرفوع که این دو حرف تغییر
جمع مذکر درین وقتا و ضمیر بر همین تغییر شود در حالت لغت و گفته شود ضائر بان ضمیر با و فون ضمیر تثنیه و ضائر بان ضائر بودن در حالت ماضی که هم

باشد یا مفعول یا صفت مشبه یا فعل مضارع و برابر است مفرد باشد یا تثنيه یا جمع مذکر باشد یا مؤنث و قهقهه باشد یا سنده و ظاهر مثل زیر عبارت
یعنی زیر زنده است و زنده عبارت یعنی زنده زنده است در اول ضمیر بود در ثانی ضمیر همی متستر است و چهار قسمت آوردن ضمیر مفصل
باشد یا منصوب برای چیزی مکرر وقت تعدد ضمیر متصل چرا که وضع صاف برای اختصار است و ضمیر متصل خبر باشد از منفصل پس هر گاه ممکن است
تصال ضمیر جز نباشد انفصال آن است اجمال تفصیلی که در فوائد ضیائی آمده و وجه اختصاص ضمائر است که اینها قلیل الحروف اند بحسب
اینها در سبک باشد حرفی بخلاف اسماء ظاهر که ثلاثی و رباعی و خماسی بیشترند و ضمیر را یا کاد و انما لفظا با و آن است چنانچه در مقام خود
است همچنین است در حاشیه طبری ره و امثله قاری و در ترجمه عربی ظاهر است یا در این را که در رسائل نخوابی یافت فصل اسم اشارت
اسمیت موضح برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن با اشارت حسی که نسبت آن بخواج و اعضاء اشارت حسی متداول
خطی است موصوف شروع شونده از مشیر مبتدی بشار الیه قوله متداول خطی ای در انبی منسوب بخط مثل خط باریک قوله موصوف ای و حمدش در و هم
نه در خارج قوله مشیر معنی اشارت کننده و متبوی نهایت سنده و مشار الیه ای چیزیکه اشارت کرده شود بسوی آن پس گوید که نقطه خروج کند
از مشیر حرکت کند بسوی مشار الیه پس پیدا کند متداول خطی مذکور را و قهقهه اشارت حسی خارج شد ضمیر طایب و امثال آن چه این برای
است بسوی معنی مشار الیه با اشارت ذمینی حسی است و ضمیر و اسم اشارت فرق معنوی و در دیگر فرق میان اشارت و ضمیر
اینکه ضمیر عرض اسم آید یعنی هر دو یکجا جمع نشوند بخلاف اسم اشارت که گاهی با اسم جمع شود و او وی که ضمیر اطلاق جمع نشود بخلاف
آن و این که با مشار الیه آید چون آن کس و این کس آن یا رو این دل نخواهند گفت او کس و وی کس و یا رو و یا رو بدین محاوره
گویی است بجز آن پری رو که نقاب از چهره بردارد و بر پروانه دست شمع کرد در در تابش یعنی هر گاه کسی نور در روشنائی بیند
و برود داشته بیند همچین شمع که روی آن پری و بیند پروانه را بجای دست کرده می بیند و همه اسماء اشارت شش اند در انبیا
یعنی آن و این برای مشار الیه مفرد است و چهار دیگر یعنی آنان و اینان و آنها و اینها برای مشار الیه تثنيه جمع و در دستور فقه که
مشار الیه آن و این غیر انسان باشد و گاهی در افراد انسان نیز از خبر و فرمایند ای خوش آن و قهقهه آن بد عهد با یا یا رو و درین
در و در او روی او یا رو بود تمام شد کلام او و چون اشارت بمشار الیه واحد قریب کنند این گویند و گویند مشار الیه بعید کنند آن گویند
فرمایند قریب دشمن محرم و غرور در محرم که آن دام زرق نهاده است و این کام طمع کشاده و گاهی بر سبب نیت بالعکس آنچه در
سعدی آمده شمر چنین مجلس و خط چون کلمه نیز از آن است کجا تا نقدی مدعی بضاعتی نستانی و ایجا تا ارادتی سعادتی نبوی با اشارت لفظ
آن بسوی کلمه بزاز است و آن با وجودی که در لفظ قریب واقع شده مگر بجهت بعد که در آن بحسب وجود خارجی یا فنی شود چه از ما سخن فیه خار
در برای تشبیه ذکر آن اختیار افتاده پس گوید در موع خود است اگر چه قرب لفظی بظاهر قضی عکس این ترتیب مینمایند همچنین است در شرح و در
در دستور فقه باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند حقیقه همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول و تصور درین
نیز کنند مجازا یعنی استاد ابو الفضل گوید است این نامه که زیت فن انشا بنظام کرده خردش بر افع الاشا نام بر نقد
که دریا چه کجانی نباشد یعنی این نامه که در زمین معقول است و با حال بوجد نیامده حافظ فرمایند است اینکه بگویند آن سخن حسن

یا را این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی طاعت او از حسن تهرست یا را هر دو دارد و چون امر معقول نسبت به غیر
یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعد است اشارت کرده و بعضی گویند که آن معنی او است لیکن در کتب لغت نظری
درست خواهد حافظ که بیت شادمانیت سوری و میانی دارد. بنده طلعت آن باش که آنی دارد؛ مود قول بعضی است پوشیده
مبا و که قوله بر تقدیر یک تا وجود نیامده این مفهوم حاصل نیام صواب نیست که اشارت الیه این در بیت یوسفی غیر حسی و تصور در زمین است
خواه در باجه قبل تصنیف کتاب شد یا بعد آن زیرا که الفاظ موجود در خارج نیستند چه الحاد مثلا وقت تلفظ با م تلفظ همزه فائیت و وقت تلفظ
حالتلفظ لام فائیت و همچنین قیاس کن باقی را پس تخصیص اللفظ تقدیر بقید الحاقی نباشد معنی ندارد چنانچه معنی نیست بر طبع سلم و صاب
سویه فضلا گوید که آن اشارت به بعدند این و معنی از آن و نمک نیز آید و از شیخ واحدی منقول است که آن اشارت بسوی حسی
که در گفتن نیاید و از تقریر در میان متجاوز بود و در دستر معنی هم کام مسطر است و نیز اشارت بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و در
سخن آن معنی شراب و عقل بود و آن جمع است یعنی آن کسان و این واکن از جهان و دوزخ کار همچنین است در مورد و نیز کنایت از
دنیا و آخرت و عبارت از شکر یک و اشارت بقریب و بعد و نیز برای تمیز و تحقیق اصطلاحات فوکی که در کلام سعدی شیرازی برای
اشارت جمع آمده چنانچه فرماید بیت تو خطایی بچه از تو خطانیت عجب؛ اگر از اهل صواب اند خطانیز کنند و تحقیق نویسد لفظ آنها و
انان برای جمع مشار الیه بعد اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب لیکن استمال آنها اینها در زوی العقول غیر زوی العقول هر دو
واقع است برخلاف آنان و اینان که در زوی العقول استعمال از فقط صائب که میرسد در دست چه دارند بجز کاسه خالی؛ آنها
که درین باغ چو زکس نکرانند یعنی آن کسان که طوری گوید بیت متاب با کتان و خزان با سمن نکرده؛ آنها که در جهر تو با جان
یعنی آن جز اینها و کاتبی این یا و زون این بهم بدل شود چون شب و امروز و اسال یعنی این شب و این روز و این سال شاعر گوید
سال اول شیخ بودم سال دوم خان شدم؛ غلج چون از آن شود اسال سپید می شوم؛ و این کلمه بیرون این سه لفظ جانی استعمال
همچنین است در تخته و ام صبح و ام شام گفتن غیر جائز بدلیل بیامدن اینها در محاوره اهل ایران همچنین است در شجره است بسکون
و تا قرشت معنی آنست بفتح فون باشد یعنی تر آن همچنان گویند آنست بسکون است یعنی زهی و خند که کلمه تحسین است هم گفته اند و آنک
بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر است که اشاره به بعد و چیز دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیز نزدیک است؛ و معنی اول که در
برمی آید هم گفته اند و بسکون کاف مخفف آنکه است؛ و بضم ثالث در عربی سرب را گویند از آن معنی آنجا و آنجان و آنگاه و آن زمان
باشد همچو بیرون که معنی آنجا و همچنین و این زمان است بع بد آنکه جان کلمه است که در مقام اشارت بعد استعمال شود و معنی قدر و مقدار
و کیفیت از آن حاصل کرد و لفظ چنین در مقام اشارت قریب از آن و کاف بعد اینها بیاید معنی تشبیه استفاده کرد و در جمله معنی اشارت
باشد مثل ع چنان ماند و چنین نیز هم خواهد ماند و مثال تشبیه سعدی فرماید بیت همیشه کس بخراشد زوی سنگ جارا کل چنانکه
بانگ در شکر میخراشد و درین شعر تاثیر لفظ چنان بدون کاف معنی تشبیه نظر آمده و این دارد است چنانچه درین بیت کل چنان بی
شرهای چنین می پوشند؛ آنچنان عیب ترا خلی محسن بپوشند؛ ای جهان که کل چنین است در تخته و برین قیاس حال همچنان همچنین و هر که مفید

چنین باشد سلیم گوید پست لذت و شام او دل میرد از کف سلیم و همچو شیرینی بندیدم که تکی جان برود بعضی جملفظ همچنان معنی نه نور
ترافت جهان که درین قول ظهوری پست همچنان طفل مزاجیم اگر سیر شدیم که چه کرد پست بجا که زمین که بشدیم و جانی که لفظ آن و جهان لفظ
این چنین هم آیند و در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی ما نکریم و با لفظ سابق را از آن شمارند جهان که درین قول حزن پست بکر سینه و محرومان
شود اول همچنان و سینه سوزانم این چنین و لفظ همان چنین مقررست برای اشارت چیزی بر سبب تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلا
لفظ همان بدین شرح هر چه کاری همان درود و بعضی جایی لفظ بمعنی همچنان سپان تر بود جهان که درین قول صائب پست روشنی دل
همیشه سفر و وطن گسند استاده است شمع همان کرم رفتن است و لفظ چندان بمعنی القدر سعید فریاد شد چندانکه پاسی از
بشدت چندان بر وزن دندان مقداری باشد همچون غیر معین و گاهی بجای لفظ القدر و تا آثرمان و جهان هم استعمال میکنند
چندین معنی ایقدر بنا بر اشاره قدر و مقدار چیزی که موضوع است ظهوری گوید پست چندان پیش رسید که بیوفتی آورد شاید که یاد
من بفرموشی آورد و همچنین است در تحقیق بدانکه مشار الیاز اسم اشارت گاهی مقدم آید نظام الدین صانع بگرمی گوید پست
نه سر و شمشاد با تو نماند تبارک الله چه قامتت این نه قامتت این که قامتت این نه قامتت این و در اینجا لفظ قامت
واقف و قامت مشار الیه و مقدم است و گاهی مشار الیه هم جزایه سعدی فریاد پست درین عیب قدیم است بر می زود که مرانی می
و معشوق بسرمی زود در اینجا لفظ عیب مشار الیه و موم است و گاهی در میان اسم اشارت و مشار الیه متصل نیز آید ظهوری گوید
شرا اینکه مرعی میدارند از اندازه چاکس نبوده و خواب بود تا آخر در اینجا میان این و میان مرعی میدارند کاف فاصل آمده سعدی فریاد
پست آن نه من باشم که روز جنگ نمی پشت من بدین منم کاند میان خاک و خون یعنی اسر در اینجا اسم اشارت و من مشار الیه
فاصل میان این دو آمده و در شرح جواب نویسد مضمون در گویند است یکی متصل بفعل که بمنزله جزئی که باشد چنانچه در کفتم دوم منفصل از فعل
جزئی که باشد بلکه از فعل مقدم و موزون و قریب و بعد شدن تواند چنانچه من و موزون متصل هم در گویند است یکی مسترعی مقدر
که در فعل موجود باشد و معنی آن یافته شود چنانچه در فعل ماضی مثل گفت و کرد که حرف ضمیر متصل درین هر دو موجود است و
ضمیر واحد غائب فهمیده شود در م بارز یعنی ظاهرا که در فعل موجود باشد چنانچه در کفتم و کردی و بر دو ضمیر متصل و منفصل واحد با
جمع باشد چنانچه گفت واحد غائب و گفتن جمع غائب گفتی واحد حاضر گفتی جمع حاضر کفتم واحد ماضی گفتی جمع ماضی همین ترتیب
او او نشان تو شما من ما ضمیر متصل باشند و هر یکی ازینها فاعلی و مفعولی و اصنافی باشد چنانچه در نظر گوید پشت بیان اسم
فاعلی متصل فاعلی متصل رفته رفته است رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام اسم مضمیر فاعلی متصل فاعلی منفصل
چون تو شما ایشان و او هم من و یا فاعلی از ذات چون انضمام گاهی بجای او نشان لفظ ایشان هم آید قوله یا قسم از ذات چون انضمام
انضمام بفا و صا و جهل شکسته شدن چیزیست که از هم جدا کرد و در مقول لطیفه توحید گفته یعنی ما همه از موجودات که محصوریم و مخاطب
و غائب باشد از ذات چون متمیز و متعین شده ایم بطوریکه از آن ذات جدا گشته بلکه اگر قید تعینات و تشخصات مرتفع کرد بان
ذات یکی شروع چنانکه گفته اند پست در حقیقت در گری نیست خدا ایم همه را لیکن از کردش یک لفظ جدا ایم همه پس کردش یکی

همین تعین باشد چنانچه اینها در حرکت خود کوید و خود حدیث و خود عشق و از ما و شما بهانه ساخته است از لالی گوید عین خود عشق
بر روی عشق بازدهد ما را و ترا بهانه سازد و مخاطب و حاضر یکی است اسم مضمیر مفعول متصل مفعول متصل مفعول متصل مفعول متصل مفعول متصل
کفایت من کفایت ما یم عین اندر غلام اسم مضمیر مفعول متصل مفعول متصل مفعول متصل مفعول متصل مفعول متصل مفعول متصل
صورت دیگر و را با باد الصاق این چنین است من بدو کفتم تو کفتم من کفتمی سلام قوله کفایت ما یم عین اندر غلام یعنی ما همه مثل آنما هم
در این پنهان و در مراد از تعین باشد قوله و در آب طعام میبرد و در راجع است بسوی ذات حق قوله صورت دیگر و راه یعنی ضمیر مفعول متصل
بلوق باء الصاق صورتی دیگر باشد چنانچه در کفتم یعنی او را کفتم و لفظ و در انخف او است و گاهی در لفظ و در بجای او و لفظ بودی را
بجای او است عمل شود اسم مضمیر اضافی متصل به ثالث اینها اضافی متصل فریش در علم سر بیانت است و در دست نشان با در
اسم مضمیر اضافی متصل از ان اضافی متصل چون کار ایشان کار او فرق من بای شمارای تو رای با دام گاهی در ضمیر متصل و یک
فعل طعن شویز خواه یکی فاعلی دروم مفعولی باشد چنانچه در اویم یعنی در او میروا و اویش یعنی در او میروا خواه یکی فاعلی دروم اضافی باشد
چنانچه سعدی فرماید عینت قولای مردان آن پاک بوم بر انگنم خاطر از شام دروم در لفظ بر انگنم ضمیر مستتر غائب فاعلی راجع است
سوی تو لا و ضمیر ثانی یعنی میم سکن اضافی راجع است طرف سید و خاطر مخالف این ضمیری قولای مردان آن خاک خاطر از شام دروم برد
مثال دیگر تا بگوید پیش حمد تا بخانیدش لب ای تا که جعد او را کاریدم و لب تا نایم بگویم فاعلی مفعولی و حاضر ضمیر شریف مفعول
و فاعلی بندرت آید و ضمیر تا فوقانی صرف اضافی مفعولی آید و گاهی اینها یعنی خود ایند مثلا دلش دولت و درم هر سه یعنی دل خود
در بیان اسماء اشارت از ضمائر است اسماء اشارت این و آن جمع اینان نیز آنان نیز آنها از عوام این اشارت بر قرب
و آن اشارت بر بعید خاص محسوس اکثر شاذ در ذهنی مرام دره و خورشید کجا آن دران این روی تو از طرفه این که در نزدش بند
با هم بگام بداند که از قسم ضمائر متصل اسماء اشارت اند که بر چیزی بطور اشارت دلالت کند و آن چیز مدلول را متنازله خوانند
چنانچه مدلول دیگر ضمائر مرجع نامند و اسم اشارت بیشتر بر اشیای محسوس دلالت کند خواه قریب چنانچه این درخت خواه بعید
آن درخت همچنین آن در مصراع اول بر زره و این بر خورشید دلالت کند و گاهی بر امر ذهنی و عقلی دلالت کند چنانچه در قوله طرفه این که
زره شد شهید و نمک با هم بگام درین مصراع بعد این معنی تمام جمله متنازله ذهنی باشد و در بیان فائده ضمائر و خصوصیات احکام متصل
متصل از ضمائر بر یکی راجع باسم مظهر است مرجع خود را از تکرار است حاشا در کلام منفصل در ابتدا و هم جواب و عطف خاص من
غرض هم گیت عاجز من و تو دشمن بگام فائده جمیع ضمائر و اسماء اشارت همین است که مدلول خود را از مکرر آمدن در عبارت محفوظ دارد و خود
نائب مناسب مدلول باشد و لفظ صائین بصا و جهل معنی محفوظ دارند است مثلا اگر چنین کوئی زید آمد و زید نزد من نشست و زید این
سخن گفت پس لفظ زید که مدلول مرجع ضمیر غائب است در عبارت تکرار یابد و همچنین فصیح باشد هرگاه چنین کوئی زید آمده نزد من نشست
این سخن گفت درین صورت عبارت موجب فصیح باشد و مرجع ضمیر نائب خود را از تکرار محفوظ ماند و معلوم باد که در صورت فاعله بسیار
البتاس بدیگری تکرار مرجع ناگزیر است خصوصاً در عبارات و عبارات شری و خاصه ضمیر متصل است که در ابتدای کلام آید چه سبب

شود چنانچه من غریب و در جواب تمام افتد مثلا من در جواب کیت عاجز و معترف علیه و معترف تو از خود مثلا تو در ضمن یکام و اینها
در متصل باشد قلمی چنانکه اسم مظهر جمع ضمیر متصل متصل افتد ضمیر متصل نیز مرجع ضمیر متصل افتد پس مرجع متصل دور باشد مظهر متصل و مرجع
متصل بجز اسم مظهر باشد و این معنی در بحث جمله فعلی و اسمی کاربرد دارد و اسم مظهر و ضمیر متصل در مرجع عام است که مفرد خواه مرکب صریح
یا مرکب ناقص باشد و اسما اشارت یعنی ضمایر متصل اند و در جمع خواص و احکام متصل شامل و دیگر احکام مرجع ضمیر بسوی جمع
قریب و بعد مقدمه و مقدر و اختلاف با مرجع در وحدت و جمع و استعمال حقیقی و مجازی در کتاب دلیل ترکیب بسو است
و مجازی اگر مثلا ضمیر فاعل را بمعنی مکمل یا مخاطب آورده چنانچه در مراسلات و محاورات پس قابل وندید کن پوشیده
که قوله از ضمایر است تا آخر خلاف جمهور است عملا و نقل انا نقل از کسی با بر نیامده و اما عملا برای تغییر معنی هر دو از روی وضع
تصرف هر دو پس ازین دانستی در مدار الفاصل تولید نیز برای فاعل غائب و واحد لفظ آن و او ابد لیکن برای مذکر عاقل آید زیرا که
لفظ هست و آن اگر چه ترجمه بی است لیکن در پارسی بر مذکر هم اطلاق کنند چنانکه کوهی ضرب زوان و در صورت زوان زن و شکوید که
از زن چنین کرد و اما سپ چنان دوید بلکه در هر دو جان گویند تمام شد کلام او پوشیده و مباد و فیکه میان این دو تا بیان کرده اصلی
بلکه اصل همانست که لفظ آن با مشار الیه جمع شود و کلام او با مرجع بسبب شود چنانکه راستی پس نظر بسوی کوا و تقابل آن مکن فصل در بیان
موصول آن است که چیزی تمام از کلام واقع نشود مگر به صله و عائد و مراد از خبر تمام چیز است که محتاج نشود آن در بودن خود جز اولی
که مصل و کشاوه شود بسوی آن مرکب در مرتبه اول بسوی انضمام امر آنگاه چنانچه مثل مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و غیر اینها و صله مکن
و لغت بمعنی پیوستن است و در اصطلاح نحو جمله است که مذکور شود بعد موصول و مشتمل باشد بر ضمیر که عائد باشد بسوی آن و این صله
جمله خبری آید نه الشائنی بنا بر آنکه در موصول ابهامی باشد پس آن جمله خبری از وجه دور کنند و ابهام است و عائد در لغت بازگشت کنند
و در اصطلاح ضمیر است که راجع باشد بسوی موصول مثل انظر لکوا هب الذی یغم الذی مخلوقه که قوله الحمد لله است و لام حرف جر و اب
جر و موصوف و الذی اسم موصول و نعمت نعمت مبتدا و هم و مضاف و الذی مضاف الیه و مخلوقه خبر و لام حرف جر و ضمیر و
و راجع است بسوی موصول و این جار مجرور متعلق است بمخلوقه و این مبتدا و خبر جمله خبری صله واقع شده برای الذی و موصول با صله
خود صفت و ایهب است و جار مجرور یعنی للرهیب متعلق است بثبت مقدر که خبر الحمد واقع شده یعنی همه افراد سپاس ثابت است
و ایهب را که نعمت های جهان پیدا کرده او است قوله همه افراد سپاس مبتدا است و ثابت است خبر و ایهب را بمعنی ایهب و ایهب
حرف جر است و ایهب مجرور موصوف و ایهب موصول و کاف بیانی و نعمت های جهان مبتدا و پیدا کرده او است خبر و این مبتدا و خبر جمله خبر
صله حرف یا واقع شده و موصول با صله خود صفت و ایهب است و جار مجرور یعنی و ایهب را متعلق است بثبت مقدر و در پارسی موصول یا
است ترجمه الذی و بر صدر صله کاف بیان آید چنانچه از مثال مگر هر چه است و ازین نعمت کسیکه بیاید مرا پس اگر ام کفم او که ترجمه الذی
یا یعنی یا اگر چه باشد و بیانش در حرف کاف و یا نیز خواهد آمد فصل در بیان کنایت بکسر کاف و آن در لغت و اصطلاح تعبیر است از شی
معین بلفظ غیر صریح در دلالت بر این برای غرضی از اغراض مثل ابهام بر سامعان چون اگر فلان و ارادت کنی از آن زید را و

مراد در اینجا لفظی است که کنایت کرده شود بآن نه معنی مصدری چون فلان بضم اول شخص مجاز و غیر معروف باشد و همان بوزن همان
نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال نمایند و فلان از فلان کنایت از لاف و کراف کردن شروع و استعمال آنها هم جای مجاز
میشود و رسم در محل تخفیر جامی فرمایند بنده عشق شدیدی ترک نشد کن جامی با کافرین راه فلان این چیزی نیست به حکیم سنائی
گویند که تو بر آورده دست بر همان که چرا دست می بردن آن بود و در حرام این لفظ هم در آن شهر شده چنانچه گویند فلان بجهت
خلط است و از آن جهت است لفظ چند و اندر چون است از آن بهمانی و ملک غریبی شد بهر کسی ما را که روزی چند نشناخیم ما کسی را و کسی را
و معنی این بود در کتب عدوی بسیار و از این قبیل است لفظ قدر و بعضی واقف گویند در حدیثی که می گویند این قدر با القدر میجویدت روزی
میجویدت شام و سحر میجویدت و همچنین است بسا و بسی کسی سعد فرمایند بسا نام نیگویی بچاه سال که یک نام ششش کند با بیان هم او فرمایند
بیت بسی تیر و پناه و آردی بهشت به برای که ما خاک باشیم و خشت به خیزین گویند بیت این است که دل برده و خون کرد کسی راه بسا
اگر تاب نظر نیست کسی راه و از این قبیل است لفظ چندی که کنایت است از افراد غیر معین و لفظ چندین عبارتست از افراد معین که میان
کلام مشکلم و مخاطب باشد و همچنین لفظ عمر که مجازاً معنی زمان در آن مستعمل شود و واقف گویند بیت عمری گذشت و روزی کردی شب مرا
آخر بگو که مهر تو ای آسمان چه شده و همچنین لفظ چنین مثلاً فلانی چنین و چنان می گفت و کنایت در اصطلاح اهل علم بیان بد معنی می آید
معنی مصدر است که فعل مشکلم باشد یعنی ذکر کردن مشکلم لازم بر او ارادت نمودن ملزوم را با جواز مقصود در اشتقاق لازم نیز پس لفظی که
کنایت کنند معنی بر معنی سیم و سکون کاف و کسرتون و یا بشد و گویند معنی کنایت شده بان و معنی آنرا معنی عود نامند یعنی کنایت کرده
شده از او و در نفس لفظی که ارادت کرده شده باشد بان لازم معنی حقیقی آن با جواز ارادت آن معنی حقیقی با ارادت لازم آن معنی
طویل العجا و کسرتون معنی در وال شمشیر در قرن زبیر العجا و ذای طویل القامة یعنی زید در از قامت است پس در مثال از لفظ طویل العجا
که ملزوم است مراد قائل طویل القامة است که لازم است قائل را که معنی حقیقی آن که در زنی در وال شمشیر است ارادت نماید
سعدی فرمایند بیت کبی بر طارم اعلی شینم کبی برشت پای خورنه نیم بر طارم اعلی شستن کنایت از بلند مرتبگی است و اسراف
برضا و سر از برشت با چینه و بدین کنایت از عدم اطلاع بر امور واضح مضامین پیشین افتاده پس بر شد که کنایت مخالف
مجاز و غیر آنست چه کنایت معنی حقیقی لفظ مقصود در اشتقاق لازم هم جائز است بخلاف مجاز در قولی که رأیت اسدانی
است یعنی دیدم مردی را در حرام که در اینجا از اسد معنی حقیقی آن که حیران مفرس است مراد داشتن میشود زیرا که لفظ حرام قرین
است معنی حقیقی را و بهر نیفای سن فلان شیر از ما یعنی فلان مرد بسیار است خاکستر در خانه او و فلان جهان الکلب یعنی فلان مرد است
و فلان هیزول التفصیل یعنی فلان لا عز است تفصیل او یعنی چه شتر که از او جدا شده باشد مراد از این عبارت فلان کس سخی هست چه
کسی که در خانه او خاکستر بسبب کثرت بهمان بسیار باشد یا نامرود باشد که بسبب زیادت میسر شدن طعام یا لا عز باشد یا
از کثرت بار برداری بهمان بخاوت لازم باشد او را و کنایت بر قسم است اول آنکه مقصود از کنایت ذات موصوف باشد فقط
و دوم آنکه مطلوب از کنایت صفاتی اوصاف باشد و مراد از صفت در اینجا معنی قائم بغیر است نه لغت مخومی سوم آنکه عرض از کنایت

اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی آنگاه اصل از کنایت که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط برود و کنایت
باید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص موصوف معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود قرار از آن صفت ذات آن
موصوف باشد چنانچه خاقانی گوید بیت آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر آفتاب هر چه آفتاب از کوه و کان نکتی به چیزی را که آفتاب از کوه
و کان نکتی جوهر است ایضا در مخاطبه شمس خاقانی گوید بیت بالات شجاع از خون تن به زیر تو عرو و رخسار من به مراد از شجاع از خون
تن میخ است که بالای آفتاب است و عروس از خون زن زهره که زیر آفتاب است آنگاه کنایت بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که
از حیث مجری مختص موصوف معین باشد ذکر کنی و مقصود قرار مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط مثل قول تو گنایه از انسان حی مشهور
القامت عریض لاظفار ظاهر است که این صفات تنها مختص با انسان نیست اما از حیث مجری اختصاص با انسان دارد فقط چنانچه درین بیت
مسعودی است بخواه آن طبع را وقت بخواه آن کام را لذت بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر و مقصود از مجموع این صفات
شربت درین بیت خاقانی است ساز آن بچای صاحب بربط اندر زم چرخ به سوزان قرای صاحب طلیسان نکتی به ظاهر است
در زم چرخ رعنا ی صاحب بربط زهره و قرای صاحب طلیسان شتریت آنگاه دوم از کنایت که مطلب از آن نفس صفت
باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب بعید آید قریب آنست که از انتقال لازم بملزوم بوساطه در آن حاصل شود و اینهم برود و گویا
یعنی آنکه کنایت در و واضح باشد یعنی حاصل شود انتقال ذهن از کنایت بسهولت دوم آنکه خفای داشته باشد یعنی متوقف شود
انتقال ذهن از کنایت بر تامل و اعمال بوی مثال اول مثل قول ایشان طویل الجاد کنایت از طریق القامه و درازی آن لازم در آن
قامت است و ازین بابت این بیت سنائی که در لغت گفته است طینی فی از و مخمر تره سالکی فی از و مشمر تره تشمیر و اسن بر
زدنت و آن کنایت است از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن تو پیش فلک که فلک کاسه است خال انبیا
دست کفچه کردن کنایت چیزی خواستن است و درین بیت مخاری بیت همان آسوده تن با شند زاکرام تو در دنیا اسیران
خبر زلف از انعام تو در محشر افکند و کنایت از غلبت است درین بیت فعابیت نسجه نسجه سامری کاغذ تو تیا شود چون بر
کس سوسای راه کاغذ تو تیا کنایت از بیکار شدن مثال دوم چون قول ایشان عریض القفا کنایت از ابله و این معنی از علم
قیافه معلوم شود و عظم رسن با فرط نیز از خیریت است که استدل کرده شود بان بر بلاهت مرد پس هر واحد این دو تا ملزوم است بر ملا
بحسب احتقا ولیکن در انتقال ازین بسوی بلاهت نوعی خواست که مطلع نشود برین هر دو چنانچه درین بیت خاقانی طلب عاشق
بکشی به تیغ غمزه چند آنکه برست چه شماری به برست چه شمردن کنایت از کثرت شمار است زیرا که در حساب عفتا نامل آحاد و
عشرات را بدست است و میات و الف را بدست چه می شمارند و درین بیت سنائی که در لغت گفته است در جهان
خدای در زهره ماه نورین بروی او دیده به مراد آنست که دین او را کرامی داشته چه ماه نور را بر روی کسی بیند که او را کرامی
انگیزد کنایت بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوساطه حاصل شود چنانچه همان دست را کثیر الرماذ کویند و ازین
است این بیت شیخ نظامی بیت بزکی با بدت دل در سخا بند سیریه برک کند نا بند بستن بر کسبه برک کند نا کنایت از تجرد

و اتمام در خواست و در خیال انتقال است از کجا که کند تا بسنن حکم نمودن سند کسبه و از آن برود و شدن و از آن برود و شدن
و اما قسم سوم از کنایت که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد مولف گوید که در ضمن نیکو سخاوت
و مروت از ناس و در خیالی که زود نشین است ای ممدوح به مروت بضم ميم و نقل و او مردی و جو از مردی و تخفیف مروت است
مرا که چشم سلوک کسی کردن و خبا بکسر خا هم و بدخیمه است و مراد قائل است که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح
پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زود اندر ممدوح این صفات در آن خیمه است و چون در عالم سیلاب جناب بسیارند اختصاص این صفات
بخیمه که بر سر ممدوح زود اندر ممدوح اختصاص میکند و همچنین است قول ایشان الخیر بین تو بینة و الکریم بین برود یعنی برزگی
در دو جامه او و کریم در دو دروازه او است محو کریم را در جامه و دروازه ممدوح ثابت کردن کنایت از ثابت کردن در ذات
او است و از این قسم است بیت مختاری بیت دامن جنت سرفرازین کردن چرخ ز کریان باده دامن جنت ممدوح را که با
آسمان گفتن کنایت از آنست که همت او بلند تر از آسمان باد و این بیت کمال معنی است یارب چه قند بود که نه پیشتر
تیر خود همه در و گردان نهاد و تیر در و گردان نهادن مرغ کنایت از آنست که نامزد شد و شیوه زمان اختیار کرد و این بیت
حکیم اسدی بیت نکو گفت در آنکه دختر مباد چه باشد بجز خاکش آفسر مباد یعنی در زیر خاک باد پوشیده مانده که کنایت از آنست
شود بچست تعریف و تلوین و در و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایت موصوف غیر مذکور شد آنرا تعریف نامند چنانچه در
شخصی که مسلمان را از بیت رسا مذکور می مسلم کسی است که سلامت مانند مسلمانان از دست نرمان او و غرض توفیق اسلام از آن مؤمن
باشد و چنانچه کوفی در عرض کسی که نوشد شراب را و اعتقاد در حسل از او تو را دوت کنی تکفیر از من اعتقاد کنم حل شراب را و کن
کنایت از اثبات صفت کفر از او بود و بدین کنایت از کفر نیز بسبب اعتقاد حل شراب را عرض بضم عین یعنی جانب است
پس تعریف که با اشارت کردن بجایی و ارادت بجانب دیگر نمودنت و بیانش در باب ششم آید و آنچه از اقسام کنایت که
باشد یعنی انتقال از لازم بلزوم در آن بواسطه حاصل شود و آنرا تلوین خوانند و اگر تلوین بواسطه نسبت اما در لزوم آن نوع خفایت است
عریض القفا که گذشت آنرا مذکور بود و اگر هیچ یک از آنها و کثرت و ساطع دارد از ایما و اشارت نامند مولف گوید فرموده ایما یعنی مجرای
انداخت رحل خوشن در آن سینی که برکتش نشد بر کوه راه رحل قامت انداختن مجرای آن سینی کنایت از ما جود بودن ایشان
است و عدم برکتش کنایت از دوام و استمرار نیز از مولف فرموده ایسی که شود خالی قریش و در قریش اندال پاک مصطفی و معنی تلوین
اشارت کردن است از دو در و اشارت از نزدیک بسبب اخفا از گوشه ابرو و یا از لب هر گاه ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که
مجاز و کنایت از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایت آنست که در
مجاز از لزوم بلازم انتقال میکند چنانچه اگر کوفی اقبالی را دیدم و مراد تو معشوقی باشد بلیغ تر از آنست که کوفی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند
است که با کواه باشد چه وجود هر طرزی باشد هر چه در لازم خود است بچست عدم الفک لازم از لزوم و این مثل دعوی است که گواه
باو نیست و فرق است در دعوی با کواه و دعوی بی کواه پس فهم کن اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه تشبیه

در مشبه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به او هائی نمایند و آنچه از تشبیه در آن نباشد و قرینه عدم آن است
مشبه به در استعارت واجب است پس این نیز حکم دعوی با کواه دارد چنانچه مذکور شد حدائق البلاغه فصل در بیان معرفه و
اسی است موضوع بوضع جزئی یا کلی جزئی یا کلی بذات معین معلوم منکر و مخاطب را و محدود میان این دو تا پس چه مقید با این معلومیت
و محدودیت و قیاس موضوع شد مر آنرا همی پس آن معرذ است و وقتیکه موضوع شد مر آن را اسی باعتبار ذات آن چیز با قطع نظر از این
پس آن نکره است پس قول اسی است موضوع مر چیز را شامل است معرفه و نکره و بقول بعضی بیرون شود بان نکره و وضع جزئی
است که تصور کند و وضع مفهوم بسبب سببی را و وضع کند اسی را با زاء مقابل آن چنانچه در علم شخصی چون زید و عمر و غیره که در اینجا وضع و
موضوع له هر دو خاص است و وضع و کلی است که تصور کند و وضع در وقت وضع مفهوم کلی را پس کرد از آن مفهوم را الة و مرأة برای طایفه
جزئیات و وضع کند لفظ را با زاء هر واحد از آن جزئیات و ایت معنی بودن وضع عام و موضوع له خاص و این در حسب حاجت
مواقف و سید شریف است و ضمائر پس بر حسب اینان اینها موضوع است با زاء معنی معین شخصی یا غلبا امر کلی پس بر سببیکه در
ملاحظه نمود و لا مفهوم منکر و احد از این حیثیت که حکایت کند از نفس خود مثلا و کرد و ایند این مفهوم را الة برای ملاحظه افراد آن و وضع کرد لفظ
انرا با زاء هر واحد از آن اول و بجز صیغه پیشیکه فهمیده نشود و مکرر واحد بجز صیغه سوای قدر مشترک ای مفهوم کلی پس در عقل آرد و وضع مفهوم کلی
برای آن شدن مر جزئیات را نه برای موضوع که کرد و ایند پس وضع در ضمائر وضع کلی است و موضوع له جزئی مشخص یا نکره و این مفهوم را
الة مر ملاحظه جزئیات را و وضع کند لفظ را با زاء آن مفهوم کلی و معین است در حسب مقتضایان در ضمائر و تابع است مر ایشان را علامه ائمتنا زانی پس
میگویند که ضمائر موضوع انرا با زاء مفهوم کلی لیکن شرط است که ایشمال اینها در جزئیات باشد و مثل لفظ انسان که موضوع است برای مفهوم
ناطق و ایت معنی بودن وضع عام و موضوع له عام و در اشتقات نیز وضع کلی است پس بر سببیکه اسم فاعل مثلا موضوع است
برای شخصی که قائم با او فعل و همچنین اسم مفعول موضوع است برای شخصی که واقع است بر او فعل و آن معرذ شش اشکال است
استقر اول از انها مضمرات نکره و تفسیر آنها گذشت دوم از انها اعلام انرجع علم بفتحین و آن ای است که موضوع باشد برای بعینه از
شخص یا زوجهی پس در حالیکه آن اسم غیر متداول باشد غیر خود را بوضع واحد ای متداول بوضع واحد پس بقیة بعینه احترام از نکره و تفسیر
غیر متداول باشد غیر خود را احترام است از معارف باقی پس بر سببیکه اینها استعنان یا بند و فردی از افراد بر حسب بدلت بعینه
و تفسیر بوضع واحد تا بیرون زود اعلام مشترک یعنی هرگاه جماعتی مسمی شوند زید و فرقه مسمی بکر و کروی مسمی بخالد پس هر واحد از انها اگر چه متداول است
غیر خود را لیکن از انها اول بوضع واحد است بلکه با وضع متعدد باشد و برابر است که علم شخصی باشد چنانچه وقتیکه تصور کرده شد ذات زید و وضع کرده
لفظ زید با زاء آن از حیث معلومیت و محدودیت آن ذات یا جنبی چون تصور کرده شد مفهوم اسد را که حیوان مفترس است و وضع کرده
شد لفظ اسامه بضم هزه با زاء آن از حیث معلومیت ای آمدن معنی در زمین و محدودیت آن در میان تکلم و مخاطب پس این لفظ
باین حیثیت علم است مر اعمی جنبی را و معرذ خلاف وضع لفظ اسد با زاء این مفهوم جنبی با قطع نظر از معلومیت و محدودیت آن پس
بر سببیکه آن لفظ با این اعتبار در دو مکرر و علم شامل است همرا که خالی باشد از کثرت و لقب و لقب را که آن لفظی است که تصور کرده شود

بمعنی را مثل حمیرا و کوه و شیر و ملک و غیره یا دم را مثل بوجبل و البولب و غیره و نیز شامل است کثرت را و آن لفظی است که بر سکن کلیم است
یا اتم یا این یا نیست باشد مثل ابوالقاسم و اتم کلثوم و ابن حجب و نیت عمران و سوم از آنها بهجات اند یعنی اسما اشارت به عموم
و نامین شدند بهجات برای اینکه اسم اشارت بغير اشارت به اسم است همچنین در حصول بغير جمله و به سبب اشارت و صلح هر دو
مستعین شود و این بهجات از قبیل وضع عام و موضوع خاص است پس هر سببیکه اینها موضوع اند یا از معانی معین که معهود و معلوم اند
میان تکلم و مخاطب از حیثیت معلومیت و معهودیت اینها وضع عام کلی پس سببیکه واضح برگاه تعلق کرد و مشکا معنی اشارت الیه مفروض کرد و ذکر را
کرد لفظی را بازار هر واحد از افراد این مفهوم کلی شد این وضع وضع عام برای اینکه تصور معتد درین وضع عام است و این تصور عام مشترک
است میان افراد و موضوع خاص است چه آن خصوصیت هر واحد از آن افراد است به مفهوم مشترک میان افراد موضوع که در اختلاف یک در ظاهر بود
در بهجات نیز هست و چهارم از آنها معرفت بلام است مثل الحسب بمعنی مرد معین و پنجم از آنها معرفت بندت است چون بازل
بمعنی ای مرد معین و ششم از آنها اسمیکه مضاف شد باضافت معنوی بسوی یکی ازین پنجگان چون غلام زید پس غلام اسم نکره است
بسبب اضافت بسوی زید معرفت شد و قیاس کن برین بار پوشیده میباشد که چیزی مقابل معرفت بلام در فارسی نیامد
در بیان انواع لغت که بسیارند از آن جمله است فوج بن شود و فوج اول اصیلی است در لغت منسوب ماضی و در اصطلاح لفظ مستعملی است
طایفه مخصوص مشهور از مردم سیابانی که بشازرا اعراب گویند بفتح همزه و نیت واحد مر این را آورده است عاریب آمده و علوم ادبی و قوا
عربی علی بصره از غلام این قوم لغت این گروه استنباط کرده اند عرب بضم عین و سکون را و بفتح آن خلاف جمع و نشان بکمان
و مصداقها عام و لغت شارح و قایده ارض العرب ما بین العذیب الی القصبی سر بالین بمره الی حد الشام و سواد عراق العرب ما بین العذیب
الی عقیبه حلوان و من الثعلبیه و یقال من العلت الی عبادان قوله ما بین العذیب بضم عین مهمل و فتح ذال معنای عذیب بفتح عین
اراده کرده شود بان با تسمیه قوله الی القصبی بفتح حاء مهمل و جمیع مفتوحین شمریت عظیم بر کوه اندلس قوله بمره بفتح همزه و سکون ناپدید است از
قوله بالین و آن در اصل نام رجل قبیله است که نسبت کرده بسوی آن اهل حریره پس نامیده شد آن مقام بمره این مذکور بیان طول عرض
عرب است و تا عرض زمین عرب پس آن میان بحرین بفتح یا تحتانی و سکون باء موحده و مینا بفتح و ال و سکون ادرمل عالج نام شارق
شام که آنها قریهائی اند که منسوب شود بسوی آن سیوف مشرقی و اشارت کرد شارح بقول خود الی حد الشام بسوی بیان عرض زمین
قوله و سواد عراق العرب ای قریهائی که نامیده شوند بسواد برای سبزی درختان و زراعت تا آن قوله ما بین العذیب الی عقیبه
بیانست برای عرض سواد عراق عرب و عقیبه بفتح عین مهمل و قاف و باء موحده جای بر آمدن و شوارز کوه که بشواری از آن بالا
قران رفت و حلوان بضم حاء مهمل و سکون لام اسم بلدیت قوله من الثعلبیه بیان طول است و آن بفتح تا مثلث و سکون
عین مهمل مشرقی است از نماز آن دید و علت بفتح عین مهمل و سکون لام و تا مثلث قرینه است موقوف بر سادات علوی و آن
عراق است جانب شرقی و جلد و عبادان بفتح عین مهمل و باء موحده و حصن صغیریت کفار و بمره آنکه مشهور است که عرب از اول
اسم بصل بن ابراهیم علیهما السلام مستند همچنین است در بعضی حواشی و در تصانیف و جلال الدین سیوطی دره در اتقان فی علوم القرآن

گفت واقفید که پیدایش ابراهیم بر سر دو هزار سال از خلق آدم و نوح است که اسمی که اولاد ابراهیم علیها السلام اند
حجاز یکبار چهل مکه و درین وظائف و شهرها و دیگر که میان زمین نجدای بلند و غور خلاف نجد واقع شد متوجه بودیم
در لغت مشتق از اشتراک معنی انبازی کردن بود اصطلاح لفظ موضوع با وضع متعدد از برای معانی متعدد خواه آن معانی با اصداد
خواه نباشند مثل جبرن فتحیم که موضوع است برای سفید سیاه و همین برای چشم چشمه و غیره پس اصداد یکی از اقسام مشتک باشد
چنانچه از شرح شرح قاضی عضد مستفاد میگردد و مشتک و اصداد و نوح باشد از انواع لغت چنانچه بعضی کلمات برده اند و متعدد
وضع در مشتک از شرحین مضاح و شرح مقاصد علامه تقی زانی و شرح مواقف محقق شریف مفهوم میگردد و در معرب مبتدیان
بهمل معنی است و لغت مشتق از تعریب تعریب کلمه که عربی باشد عربی ساختن و در اصطلاح لفظیکه اصلش معنی بوده باشد و عرب
و شهرها و قریبا باشند در تصرف نوده مثل قلب که در لغت عم کلید بود و کسور از زیادت کرده کاف را بقاف ساکن بدل کرده اند
و لغت و ال معنی ثانی غیر نشود و جانوری باشد که از اقامت گویند و کرمه صحرا می باشد گفته اند و عرب آن دلق است و زن دلاله محال
و جامه پشمی و خر و مرغ در ایشان را نیز گویند و مشتق از فتح یا تحانی و هم مشتق و سکون ثانی او با زده قبا و جامه پشمی را گویند
معرب آن نیست یا آنکه بلا تعریف نقل کرده اند و مناج کلام خود استعمال نموده باشند مثل ابراهیم پس درین نوع معرب و اصداد
تا وضع از عم بر خواه سندی باشد چون سندی بضم سین و ال معنی سید همچنین است در اثنان خواجه فارسی چون ابراهیم
و بیاض معرب است و سوره و سنجیل معرب سنگ کل خواجه رومی چون قسطاس بضم کسوف معنی میزان همچنین است در عضدی شرح مختصر
اصول بن حاجب خواجه شبلی چون حبت بکرم نام شیطان همچنین است و القان پس اگر عرب لفظ عجیب را وضع کنند از برای معنی
بر اسمی که نام فرزند خود سازد مثلا از معرب نگویند تا بجهت گویند چون عجمه است از معرب چنانچه از اشارت شرح قاضی عضد الدین
و تصریح محقق شریف معاشیه شرح مذکور مفهوم میگردد و بدانکه چون بعضی الفاظ معرب گشتند از جهت بیرون آمدن و مانند الفاظ عربی
شدند و از نجاست که در قرآن مجید و احادیث ازین نوع بسیار واقع است چنانچه علامه زنجبیل و کشف مکرر با معنی اشارت
کرده است و مجسم بضم عین و سکون جیم بفتح آن خلاف عرب قس خواجه فارسی خواهد بود و جز این بدانکه آدم بفتح جزمه زان
الف اصلی و فتح دال همان پدر آدمیان اصلش آدم بوده و هم بالف قلب گویند از روی و حوب پس آدم عربی بود چنانچه در شرح ضعیف
و مفصل مذکور است اما در کشف بالغه بسیار است که عجمی است پس منافات باشد میان کلام کشف و مفصل و جواب آنست که آنچه مفصل مذکور
است نسبت سیوری است چه مفصل مذکور است و کشف تصنیف سیوری است اما در کتب علامه نیست که کشف مفصل است و نجاست
که در مواضع بسیار کشف مخالف مفصل و سایر کتب نحو است و حق آنست که عجمی است چنانچه در انوار البیاض مذکور است چون شتر اسمی بسیار
السلام سرانی است یا عبرانی و اصل آدم پس یانی او ام بوده و همزه و الف بعد از دال معنی نصب خاک پس برین تقدیر آدم معرب بود
و چون از قبضه خاک مخلوق شد همان اسم گشته و خواجه فتح حاجب و تشدید و او و الف ممدود و او آدمیان مشتق از حی زیرا که مادر سرزده است
فرزندان آدم چنانکه در مذنب الاسماء مذکور است یا آنکه از زنده مخلوق گشته چون از استخوان چپ پہلوی آدم است چنانکه در جامع المصطلح

و تاقی آنست که بر تقدیر که عربی باشد مشتق بود از خزانه بضم حاء و او مشتق و معنی سیاهی که مانع بسبزی باشد یا سخی مانع سیاهی و چنان
معنی خیر او است چه خواص صرف باین لفظ بوده چنانچه در بعضی تواریخ مذکور است و نیز اشتقاق از حی متضمنی آنست که حیا گویند نه خواص او
مولد مثل مغرب و لغت مشتق از تولید و تولید از اصل چیزی بیرون آوردن و در اصطلاح لفظی که مولدان از لغت اصلی اخذ کرده باشند
بصرفی و در کلام عرب استعمال نماند مثل بدایت سیاه تخمائی که از برداة اخذ کرده اند و این نوع را عامی و سخاوت نیز گویند همچون
است در اصل وضع امره بود و اطلاق مولد بر این لفظ و برین طائفة بطریق مجاز چنانچه در اساس مذکور است و مولدان گروهی
از علم که در دیار عرب متولد شده اند و نمایانند با سندی عکس چنانچه در شرح مفصاح علامه شیرازی مذکور است یا گروهی از عرب یا اعراب
که با جمیع محله شده باشند چنانچه در شرح مفصاح فاضل المعروف بالکاشی مذکور است و این طائفة را عرب متعرب و متعرب نیز گویند
بکسر و جمع مختلف لام مشتق از اختلاف و اختلاف با یکدیگر خلاف کردن و در اصطلاح لفظی که ائمه لغت و خلاف کرده باشند
که در اصل عربیت یا جمعی مثل طست بسین جمل در قاموس نوید الطس و متطها و تشد بسین الطست و در تحب و لیسید الطس طست
بمعنی مولد و لغت مشتق از تعجب و تعجب که در جمعی بود جمعی ساختن و بعضی درین مقام گفته اند که تعجب زود یعنی نقطه دادن کتاب و شک نیست که تعجب است
بمعنی کلام خود نقل کرده باشند مانند کفری اصلی بود یا عرب یا مولد و در عبارات نظری انصر فرای ازین قبیل بسیار واقع
چون کسوت در قول اوع زنی و لباس کسوت چون جد و خط بخت ازنی بکسر زاء نقطه دار و یا بشند و لباس کسوت و یا در
و کسوت بکسوف و سکون جمل و تاء مدور این هر سه لفظ عربیت معنی پوشش و ناظم کسوت را ترجمه کرده اند و اینجست تا در اصطلاح
نوشته بیستم معروف و لغت مشتق از معرفه و معرفه معنی شناختن و در اصطلاح لفظی که بهر دو زبان عربی و عجمی موضوع شدی تعبیری
چون که و مدینه و بصره و کوفه و اکثر اسماء مواضع و ادویه و اعلام ازین قسم است چنانچه در آخر صراح مذکور است اما آنچه از مختصر این
و شرح مستغاب مذکور در این نوع داخل عربیت و اتفاق لغتین بعید است و اعلام مواضع موضوع نیست در لغت و اینجاست که در احکام
و حصول اعلام را از اسم حقیقت و مجاز خارج کرده اند و مشتق اسم مصدر آگاه باشد که مولوی حسن لکنوی در شرح سلم نوید که سبحان است
تسبیح یعنی تسبیح یعنی تبری از سو و بد و در جامع العلوم نوید علم مصدر که آن هم مصدر است چون سبحان بکسر سیم است و موضوع
آن مجموع اعلام نه مصدر پس آن لفظ تسبیح معنی تسبیح بقاری بی با کیری یا در کردن مثل اسلام که اسم تسبیح است و وجه بکسر و او را
بهر کیف اسم مصدر بر چهار قسمت اول وصف حاصل مفاعل را و قائم بان و مترتب بر معنی مصدری که آن تاثیر است و این قسم حاصل
نیز گویند چنانچه در تلویح مذکور است جمع مصادر را بر این معنی اطلاق کنند چنانچه در ترجمه محقق شریف مذکور است مثل جواز و در و بودن
معنی اصل مصدر است و دوم معنی مصدر و فرقی میان مصدر و حاصل مصدر در جمع الفاظ بحسب معنی ظاهر است و در بعضی الفاظ بحسب
تیر ظاهر است زیرا که چنانکه از برای مصدر لفظی موضوع است از برای حاصل مصدر نیز لفظی موضوع است مثل فعل بکسر فاء معنی کردار حاصل مصدر
بفتح فاء معنی کردن مصدر باشد و حاصل مصدر را بر معنی دیگر نیز اطلاق کنند و آن مصدر است که معنی متعلق فعل مثل خلق معنی مخلوق چنانکه از شرح
الشرح و بحث عکس و غیره و از شرح حقا و در بحث افعال عباد استغفار و سکر و در قرابت با معنی که آنچه در اما این حاجب مذکور است که اسمی و دیگر

گردن اول که بضم همزه و سکون کاف معنی آنچه خورده شود استخوان بر او از اهرام مصدر گویند و دوم سمیت مستعمل معنی مصدر که مشتق از فعل
کلمه تخریقی بصحیحین قاقین و سکون با معنی باز پس گردیدن چنانچه در اما این عجب مذکور است سوم سمیت که مراد از مصدر مخالف
فعل سبب خلوا از حروف فعل لفظا و تقدیرا بی عرضی مثل عقل و عقل مخالف قیاس و مثال و در حدیث چنانچه در شرح تفسیر ابن کثیر
مذکور است پوشیده میا و که عقل بفتح عین و تا و تشدید لام اسم اعتلال است یعنی بیدار شدن و قاعده است که در مصدر حروف با
خواه اصلی همراه زائد میباشند چنانچه در قیاس و مثال حروف قائل لفظا و در حدیث حروف و حدیث تقدیرا و در حدیث مستند خبر که اصل حدیث
و حدیث بود که عین و او حذف شدن عوضش آمده پس در عقل همز مثل نیامده لفظا و تقدیرا چهارم سمیت مراد از مصدر و مصدر یکم که از اهرام
بسی نیز گویند مثل مضروب و کرم چنانچه در رضی مذکور است مرقوم از شرح معرب نصاب ابن نصر فری با شرح معنی الفاظ فصل در بیان آنکه کلمه نیز بر
قسمت یکی مصدر که مشتق از هم گویند اسمیت مراد است را که ساخته شود از عقل و شبان از اسماء مشتق و مراد از حدیث معنی است که قائم
باشد بغیر خود عام است که صادر شود از حدیث از ان غیر مثل ضرب معنی زدن و مشتق معنی رفتن و غیر میا یا صادر شود بلکه قائم باشد همان غیر مثل
طول معنی دراز شدن و قصر بکسر قاف و فتح صاد معنی کوتاه شدن قوله که ساخته شود تا آخر اخترا از است از مثل ضاربت و سمیت و قاعده است
و حالت تشدید یا زیرا که مشتق شده است از میاض و شبان بلکه اینها مصدر حقیقی است چنانچه باید و مصدر بر دو نوع است یکی
معروف که آن معنی است منسوب بشیء بسوی فاعل حقیقه و بسوی غیر کن مجازا چون حمه معنی ستودن و ضرب معنی زدن و دوم مجهول که آن معنی است
منسوب و حقیقه بسوی مفعول بسوی غیر آن مجازا مانند جمع معنی ستوده شدن و ضرب معنی زده شدن پس مصدر معلوم و قیاس اعتبار کرده شود
نست آن بسوی فاعل آن مصدر بی الفاعل گویند همچو حالت زید معنی ستودن زید و ضاربت بکرم معنی زدن بکرم و اگر اعتبار کرده شود نسبت
مصدر مجهول بسوی مفعول آن مصدر معنی للمفعول خوانند مثل مجهولت حاله معنی ستودن حاله و مضروبیت عمر و معنی زده شدن عمر و
اعتبار نسبت آن بسوی فاعل و مفعول گفته و مجازا این نسبت که در آن مصدر سافج معرب ساده و قدر مشترک نامند که شامل است همه
را و معروف همین است بعد از آنکه از مصدر و چیز است یکی نفس سمیت حاصل وقت حد و فعل از فاعل یا قیام فعل یا آن که امر قار و تا نسبت
و نفس لام و در ذات خود نمی است بحاصل مصدر و این دو قسم است یکی حاصل مصدر معلوم که معنی است واقع شود از فاعل و قائم شود
یعنی نسبتش ضرب است و در عرف مشهور است که حاصل مصدر مجهول که خارج بالذات باشد حاصل مصدر معلوم را و نسبت اثر این
کتاب قوم و عقل نیز آنکه اثباتش کند که این حاصل معلوم را حاصل مجهول اعتبار کنند نیز آنجهت که حصول و قیام آن متصل مترتب و
است بر اتصال متصل چنانچه بیخ واصل وجود متصل مترتب است بر ایقاع فاعل پس این حاصل را دو اعتبار است اما باعتبار اول حاصل
مصدر معلوم گویند و باعتبار دوم حاصل مصدر مجهول و بعضی گفته اند که قسم ششم چون قدر مشترک است که میان معانی مذکور که قبل ازین مذکور است
عبد البنی در جاشته میرزا در ملا جلال همچنین گفته دوم ایقاع عقلی که عقل بعد در یافت از ان نسبت حاصل معنی انتزاع کند و تعبیر کند آنرا
بخارجی بگردن اگر متعدی باشد آن مصدر یا بشدن اگر لازمی بود و همچنین است در جاشته میرزا در ملا جلال بر سر میرزا در ملا جلال
و این ایقاع چهار نوع است چنانچه اقسام اربع اول که قبل ازین مذکور شد علامت در پاسی دو چیز است چنانچه گفته اند نسبت مصدر یا

بود روشن به آخر یا پیشین یا تن و در اول از علامت نه نیست که در متن دو لفظ مستقل علامت مصدر است که با حاق اینها اسمی مصدری
حاصل شود بلکه مطلب اینکه مصدر پارسی خالی از وزن متن نخواهد بود زیرا که مصدر از صیغه ماضی مطلق ساخته شود با انضمام وزن مصدر و احتیاج
نازق است بود یا اول بعد پس ناگزیر است مصدر در متن خواهد شد و در بودن علامت مصدر علامت مصدر شرط است که بعد حذف وزن
سکون ماقبل آن ماضی صیغه ماضی شود و از آن مصدر چون از وزن زد و از گرفتن گرفت و نیز لازم است که در ترجمه بندی مصدر لفظ ناایست
چون معنی زدن مار تا و معنی گرفتن بگرنایس لفظ گردن بگاف فارسی و خوشبختی و استن بر وزن و استن نهفته در همان را گویند و هر
بچه شکم داشته باشد و بهمن و امثال اینها صیغه است اگر چه در متن در آخر در اندر هر که شرط مذکور درین الفاظ یافته نشود در
نادر ترجمه این الفاظی آید در مقابل فارسی نویسد که صاحبان سلف علامت مصدر است نوشته اند آن وزن متن اول آید در
ستادون درن است پوشیده مباد که قره در مقابل فارسی از علامت مصدر حسب تحقیق همه اساتذہ محققان فرس درین متن
و مساوی آن هر چه باشد اعتبار را نشاید از آنکه در اضرع مصدر بخزدن متن یافته نشود که در ماقبل آن یکی از حروف تخیلی بوده باشد مثل ان
در قادن و فرستادن و آیدن در سر آیدن و در بانیدن و در دستون و غنوزن و در آمدن و ستادون در ستادون و
فرستادون و ستادون مصدر نیز آمده معنی استادن گرفتن بدانکه ماقبل تن غیر از چهار حرف از روی استقرایافته نشود اول خا منقوط
چون آنوقت در مین مهمل چون اگر استن سوم شین منقوط چون افر استن چهارم فاجون کفتن ماقبل دن سوم استن حرف نظر نماید اول
الف چون استادون دوم راهل چون بردن سوم زاء منقوط چون زدن چهارم شین منقوط چون شدن پنجم میم چون آمدن ششم نون چون
خزادن هفتم واد چون استادن ششم یا تختانی چون ساندین پس اگر ماقبل را اعتبار نماید مصدر در هفت میشود و اعتبار کردن آن حروف
در علامت مصدر خلاف عقل و نقل است مرقوم بعضی اصحان و مصدر در از اجبت مصدر گویند که معنی لغزش جا مصدر است و فعل و اسم استن از
برای آید و در قلم نویسد که مصدر شش قسم است یکی مصدر معروف آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون کوزن صالح است برای اسناد
بسوی رزنده و مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شدن که صالح است برای اسناد بسوی زده شده حال
معروف آنکه نیست وقت صدور فعل در فاعل آید و تغییر آن در پارسی پس در فاعل کندی که بی حرف صیغه ماضی اطلاق کند چنانچه گویند و
عالم سعدی فرمایند گفت عالم بگویش جان شنو و زنه ماند گفتش در و گاهی لفظ را بعد از آن لاحق کند چون گفتار زید و قنار
هر دو و گاهی حرف صیغه امر چون خرام عشوق و گاهی شین در آخر آن لاحق کرده ماقبل آن کسور سازند چون جنبش ابرو و گاهی الفاظ
مذکور که اول اندر نیست که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی مصدر معروف استعمال کند و اصل برینست دلالت نکند چون لفظ کزید
سعدی فرمایند وقت ضرورت چو ماند کزید دست بگردش میریزد حاصل مصدر مجهول آنکه نیست بعد و قیاس فعل در مفعول آید و ترجمه
گاهی صیغه ماضی گاهی صیغه امر کندی چنانچه بعد تباری جا کرد گویند که در وقت و ترش جامه خوبست و مصدر مبنی للفاعل آنکه نباشد است برای
فاعل و طور بنایش نیست که آخر صیغه اسم فاعل یا تختانی مصدری لاحق کرده مارا بگاف پارسی بدل کوفتند چون سر آیدنی و زمیند
در مصدر مبنی للمفعول آنکه نباشد است برای مفعول و بنا آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است از صیغه اسم مفعول چون بستگی و غیره

هرگاه که دو کلمه از امر یکی شود معنی مصدر در هر دو یک است و هر دو مصدر در هر دو یک است و هر دو مصدر در هر دو یک است
رفت و روبر و گشت و کار و گفتگو و دروس ماضی تیر معنی مصدری در هر دو یک است و شنید و گشت و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد و نوشت
مزه نیت و مرد تمام شد کلام او جامی فریادیت بظا هر با همه گفت و شنود است و ولی دل جای دیگر در کرد و داشت بدانکه در صورت جمع
و ماضی اکثر با کلمه دیگر که ضد آن باشد استعمال شود و مثالها این گذشت و گاهی امر با اسم مرکب شده معنی مصدری در هر دو یک است که شمان بمعنی
مالتش و عیدین گوشتی اگر بای معروف آخر مصدر از معنی لیاقت باشد چون آمد و رفتی و سوختنی ای لایق آمد و رفتن و سوختن و میان اصحاب
متعارف و اصلی و فرعی در او اصل کتاب گذشت پس مصدر اصلی آنکه بذات خود مصدر وضع شده باشد که امثال گذشت و گویند
اصل مصدر روی و ال مصدر نیت که آخرش تن می آید چون بندیدن از بستن و گرسیدن از گرسیدن و قیاس کن برین باین تمام
شد کلام ایشان و نیز بدانکه مصدر در قسم است کامل التصریف آنکه ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و مهم مفعول همه برابرند
ناقص التصریف آنکه بعضی ماضی بود و مضارع و امر بنیاد چون نهفت و نهفت بگرفتن و وضع و وضع بگرفتن بضم سین و فتح آن بمعنی سجده
که مضارع و امر غار در بعضی را مجهول و امر یافته شود و برخی را نه چون بایستن بایست باید و نشانیستن نشایت نشاء و مجهول و امر بنیاد
کسانیکه ازین معنی آگاهی نوازند همه مصدر در یک دسته اشتقاق صحیح است معنی سازند و گاهی بطور فارسی از کلمات عربی صیغها برآوردند
دال و فون و تا و فون و این هر چند باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعض الفاظ به سبب کثرت استعمال بر معنی کرانی تکلف چون
طلبیدن بوسیدن و غارتیدن و غیره ظهوری گوید بیت زین در فقه انگیز نیست ایامه سوزند و قصد اگر در کر بهرام با خادم گوید ملت
سوالش را نمی فهمد که تا گوید جوابش را اینفهم کسی جز عاشق نشد احتیاجش را اما در بعض الفاظ هر چند که مترادف آنها باشد چون متعارف نیست غیر آنها
در عربی ظاهر مثل معیدن و علییدن و بصریدن و در لغت سالک یزدی لفظ تیز و نظر آمده حال آنکه تیز و بدو یا تحاتی لفظ عربیت و شاید که مشتک در
زبان باشد شعر نیت بیت سالک نغز و نغز با ده صافی: کو ذایقه محتسبیان تیز و: و گاهی همین از اسم جامه اشتقاق افعال کنند و گاهی با
مصدری که مناسب آن باشد مصدر ساخته اشتقاق افعال نمایند مثل نگاهداشتن نگاهداشت نگاهدار نگاهدار نگاهدار نگاهدار و دروزه دراز
و غیره و این را مصدر موصوع و جعلی نیز گویند و در صورت اسم جامه مقدم از آن فعل واقع شود و گاهی ظرافت بدون الحاق مصدر از اسم جامه
و افعال سازند چون در بریدن بر بریدن در بریدن و از بریدن بر بریدن و جلییدن جلییدن جلییدن جلییدن جلییدن جلییدن جلییدن جلییدن جلییدن
چل تو پای من زار شد چل من خودی چل تو اگر چل چل کچل بعضین معنی جانور است که پای او کج باشد و صاحب فرنگ لفظ چل را فارسی
نوشته اند از رفتن بود و زبان هندی نیز چل همین معنی مستعمل است و استشهاد به بیت نغز آورده حق است که برای مضحکه گفت
هندی را مفرس کرده اند یا توافق لسانین باشد زیرا که توافق هندی و فارسی بحدیست که تعداد آن مشکل باشد همچنین است در
تخته چای کپی بفتح اول و کسر تانی مشدود غیر مشدود میمون را گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً و بزبان علی هندی نیز میمون را می
گویند و از رخ بچیدن و از اندیشه اندیشیدن و با مظهر حرکت را حرف کردن و از پسند پسندیدن و از خواب خوابیدن و از شکر شکر
تطبی فریادیت شکوید و از زنی چنان: حسد را بر تو نیز تر شد عیان بد و از لاف لافیدن ظهوری گوید بیت لافند بخشش بری